

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه

۱۳۹۶



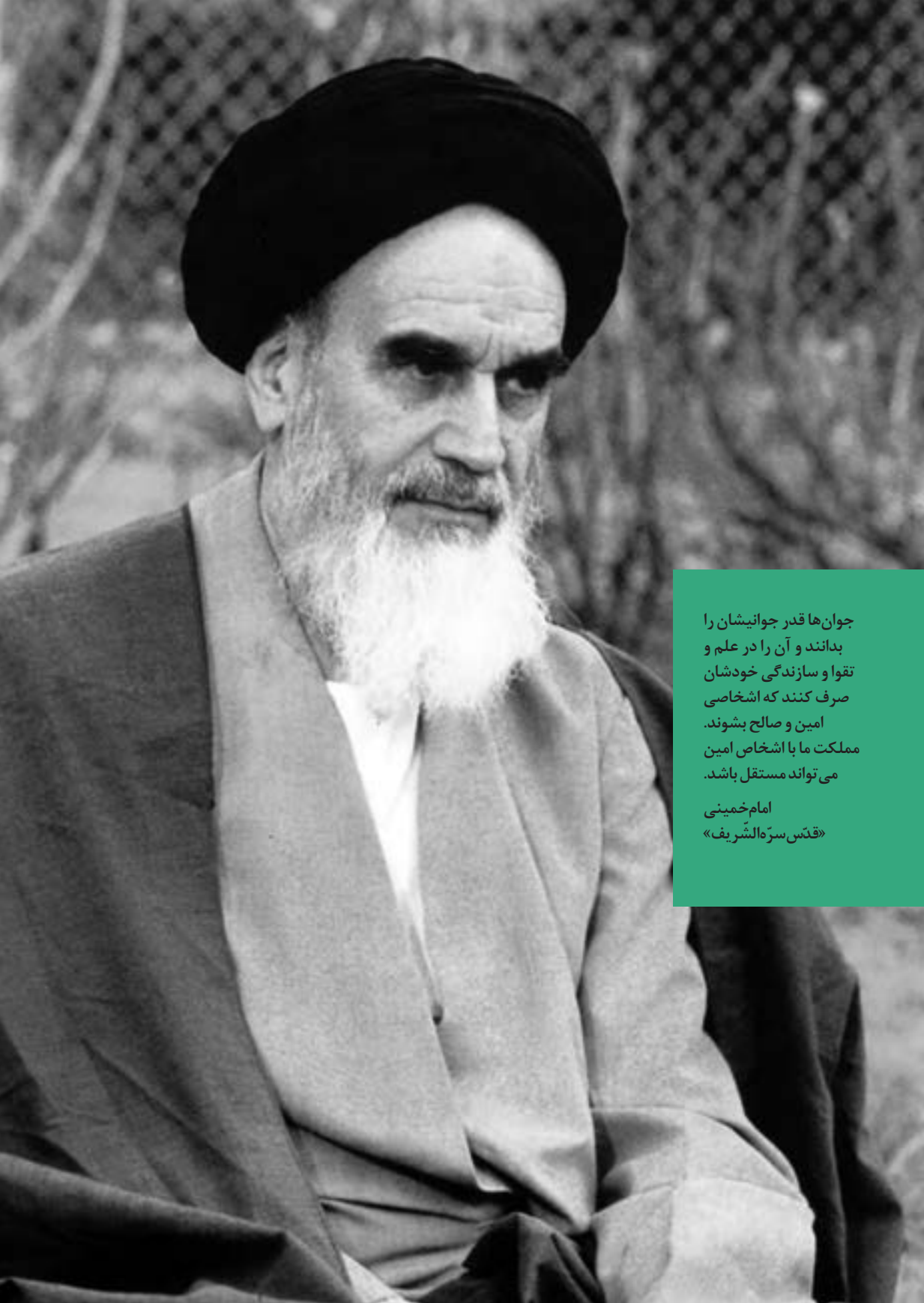
وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فارسی (۱) - پایه دهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۰۲۰۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	م‌حی‌الدین بهرام محمدیان، عباسعلی وفائی، سهیلا صلاحی مقدم، رضامراد صحرایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پاژکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حصار، نادر یوسفی و محمد نوربان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	فریدون اکبری شلدره، محمدرضا سنگری، مریم عاملی رضائی، شهناز عبادتی و حسین قاسم‌پورمقدم (اعضای گروه تألیف) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)
شناسه افزوده آماده‌سازی:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
نشانی سازمان:	لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری (تصویرگران) - کبری اجابتی، زهرا رشیدی مقدم، فاطمه صفری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان زاده، ناهید خیام‌باشی (امور آماده‌سازی)
ناشر:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارویخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
سال انتشار و نوبت چاپ:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص» چاپ دوم ۱۳۹۶

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۵۰۶-۷

ISBN: 978-964-05-2506-7



جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی
«قدس سره الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۱۰ ستایش: به نام کردگار

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۳ درس یکم: چشمه

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها

۱۷ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

۱۸ کارگاه متن پژوهی

۲۰ روان خوانی: خسرو

۲۸ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۳۰ درس سوم: سفر به بصره

۳۳ کارگاه متن پژوهی

۳۵ گنج حکمت: شبی در کاروان

۳۶ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۸ کارگاه متن پژوهی

۳۹ درس پنجم: کلاس نقاشی

۴۱ کارگاه متن پژوهی

۴۳ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

۴۸ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۰ درس ششم: مهر و وفا

۵۱ کارگاه متن پژوهی

۵۳ گنج حکمت: حُقه راز

۵۴ درس هفتم: جمال و کمال

۵۶ کارگاه متن پژوهی

۵۸ شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۶۰ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۲ درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

۶۶ کارگاه متن پژوهی

۶۸ گنج حکمت: دیوار عدل

۶۹ درس نهم: غرش شیران

۷۰ کارگاه متن پژوهی

۷۲ شعر خوانی: باز این چه شورش است

۷۴ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۷۶ درس دهم: دریا دلان صف شکن

۸۰ کارگاه متن پژوهی

۸۲ گنج حکمت: یک گام، فراتر

۸۳ درس یازدهم: خاک آزادگان

۸۴ کارگاه متن پژوهی

۸۶ روان خوانی: شیرزنان ایران

۹۴ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۶ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

۱۰۰ کارگاه متن پژوهی

۱۰۲ گنج حکمت: جاه و چاه

۱۰۲ درس سیزدهم: گردآفرید

۱۰۷ کارگاه متن پژوهی

۱۰۹ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

۱۱۲ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۴ درس چهاردهم: طوطی و بقال

۱۱۶ کارگاه متن پژوهی

۱۱۸ گنج حکمت: گوزه

۱۱۹ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۲۰ کارگاه متن پژوهی

۱۲۱ درس شانزدهم: خیر و شر

۱۲۷ کارگاه متن پژوهی

۱۲۹ روان خوانی: طزاران

۱۳۲ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۲ درس هفدهم: سپیده دم

۱۳۸ کارگاه متن پژوهی

۱۴۰ گنج حکمت: مزار شاعر

۱۴۱ درس هجدهم: عظمت نگاه

۱۴۲ کارگاه متن پژوهی

۱۴۵ روان خوانی: بینوایان

۱۵۲ نیایش: ای خدا

۱۵۴ واژه نامه

۱۶۴ فهرست منابع



پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملتّی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزّالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعّدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملتّی است.

کتاب فارسی پایه دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملتّی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجّه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجّه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طرّاحی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده، با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است. یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خواندن، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: **زبانی، ادبی و فکری.**

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

- سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیر فارسی بودن، نوع ساختمان (ساده، مشتق و مرکب)، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی بررسی می‌شود.
- سطح دستوری یا نحوی: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستوری تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

- سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس، و...) بررسی می‌کنیم.
- سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
- سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی؛ همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های صفحه بعد، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی گرا/غم گرا، خردگرا/عشق گرا، جبرگرا/اختیارگرا، عرفانی/طبیعت گرا، خوش بینی/بدبینی، نگرش فلسفی/روان شناختی، محلی – میهنی/جهانی و ...

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان خوانی ها، شعرخوانی ها و حکایات با هدف پرورش مهارت های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده اند. در پایان «روان خوانی ها» و «شعرخوانی ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه های محتوا و همفکری گروه های دانش آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان آموزان کمک می کند.

■ درس های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره برداری شود. برای تولید محتوای این درس ها پیشنهاد می گردد به موضوع های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورش شایستگی ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه های امید و روشنایی، فراروی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری

www.literature-dept.talif.sch.ir

۱ به نام کردگارِ هفت افلاک
 الهی، فضلِ خود را یار ما کن
 تویی رزاقِ هر پیدا و پنهان
 زهی گویا ز تو، کام و زبانه
 ۵ چو در وقتِ بهار آبی پدیدار
 فروغِ رویت اندازی سوی خاک
 گل از شوقِ تو خندان در بهار است
 هر آن وضعی که گویم، بیش از آنی
 ۹ نمی دانم، نمی دانم، الهی
 که پیدا کرد آدم از کفی خاک
 ز رحمت، یک نطنه در کار ما کن
 تویی خلاقِ هر دانا و نادان
 تویی هم آشکارا، هم پنهانم
 حقیقت، پرده بردارے ز رخسار
 عجایب نقشِ حاسازی سوی خاک
 از آتش رنگِ حای بی شمار است
 یقین دانم که بی شک، جانِ جانی
 تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

الهی نامه، عطار نیشابوری



ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: چشمه
کارگاہ متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصہ دانش‌ها
درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
کارگاہ متن پژوهی
روان خوانی: خسرو

۱ گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
 که به دحان، برزده کف، چون صدف
 گفت: درین معرکه، یکتا منم
 چون بدوم، سبزه در آغوش من
 ۵ چون بگشایم ز سر مو، بگلن
 قطره باران که در افتد به خاک
 در بر من، ره چو به پایان برد
 ابر ز من، حامل سرمایه شد
 گل به همه رنگ و برازندگی
 ۱۰ در بن این پرده نیلوفرے
 زین نمط آن مست شده از غرور
 دید یکی بحر خروشنده ای
 نعره بر آورده، فلک کرده کر
 راست به مانند یکی زلزله

غنچه زن، چهره نما، تیزپا
 گاه چو تیسری که رود بر حدف
 تاج سر گلبن و صحرا، منم
 بوسه زند بر سر و بردوش من
 ماه ببیند رخ خود را به من
 زو بدد بس گهر تابناک
 از نجلی سر به گریبان برد
 باغ ز من صاحب پیرایه شد
 می کند از پرتو من زندگی
 کیست کند با چو منی همسری؟
 رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
 گنگنی، نادره جوشنده ای
 دیده سیه کرده، شده زهره در
 داده تنش بر تن ساحل، یله

۱۵ چشمه کوچک چو به آنجا رسید
وان همه هنگامه دریا بید
خواست کزان ورطه، قدم درکند
نویشتن از حادثه برتر کشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند
کز همه شیرین سخن، گوشش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
- ۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای آن را مشخص نمایید.
«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیـز پا»
- ۳ در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟

قلمرو ادبی

- ۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
■ چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه بیند رخ خود را به من
■ گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
- ۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر»؛ به جای «شنیدن سخن»، «دیدن سخن» آمده است.
■ نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.
- ۴ هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای مجازی می‌گویند. کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود. مثال:
■ پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش

■ تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من، هیچ کس می نپسندم که به جای تو بود

سعدی

همان طور که می دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول، به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی؛ «انسان سخن چین» تأکید دارد.

اکنون به بیت دوم توجه نمایید.

«سرو»، در لغت، نام گونه ای درخت است، ولی شاعر، آن را در معنای دیگری به کار برده است، یعنی؛ «سرو» در اینجا، «مجاز» است.

■ در شعر این درس دو نمونه مجاز بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟

۲ معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳ سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

۴ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۵

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟
 چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته‌ام.
 دانشمند گفت: خلاصه دانش‌ها چیست؟
 چوپان گفت: پنج چیز است:
 - تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.
 - تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.
 - تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.
 - تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.



- تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.
 دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته‌ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.

داستان‌های صاحب‌دلان، به کوشش **محمدی اشتیاردی**

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلافِ نموده، مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشان بده، که هر که داد از خویشان بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعلِ کودکان باشد. بدان کوش که به هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند، و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

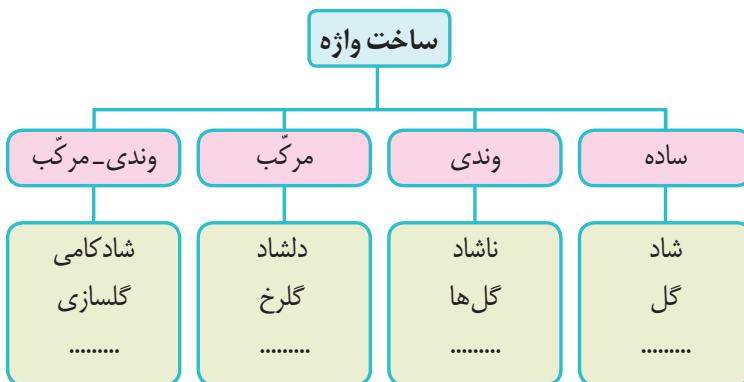
رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدر نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاووس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
 - کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد.
 - عشق شوری در نهاد ما نهاد.
 - ۲ در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.
 - ۳ هم‌خانواده هر واژه را بنویسید.
 - حرمت:
 - مقدار:
 - مستغنی:
 - ۴ واژه، از نظر «ساخت» چهار نوع است:
 - **ساده:** یک جزء معنادار که به تنهایی به کار رود.
 - **وندی:** از یک جزء معنادار و یک یا چند وند تشکیل شده است.
 - **مرکب:** از دو یا چند جزء معنادار ساخته می‌شود.
 - **وندی - مرکب:** از ترکیب دو جزء معنادار و یک یا چند وند ساخته می‌شود.
- اکنون از متن درس، واژگان مناسب بیابید و مانند نمونه در نمودار زیر قرار دهید.



۵ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
.....	شنیده بودی
.....	داری می‌روی
.....	خواهید پرسید

قلمرو ادبی

- ۱ بهره‌گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟
- ۲ دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟
 - ۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»
 - ۳ مَثَل «گندم نمای جو فروش مباش.» آدمی را از چه کاری بر حذر می‌دارد؟
 - ۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.
«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»
- ابن حسام خوسفی
- ۵ حدیث «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟
 - ۶

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست! و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبایان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم

که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»
در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول
نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در
صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و
این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای
از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:
«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به
صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت



و از میدان بگریخت. لیکن خروسِ غالب، حرکتی کرد نه مناسبِ حال درویشان. بر حریفِ مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخذول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروسِ مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزایِ عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرتِ همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»
به دلِ راحت نشستم و شکمی سیر نوشِ جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح‌خان با چهره‌گشاده و خشنود، قلم آهنینِ فرسوده را در دواتِ چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشتِ عینکِ زنگاری، نوکِ قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک و پشمِ سرِ قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه‌جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرتِ چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو

هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نماز خوان، مقدّس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت؛ اما به قول نظامی «خشت می‌زد». زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب

گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین‌شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!».

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات».

معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبتش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی قیّاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه‌سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند؛ ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و

عنودانِ بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیرۀ تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهر خندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقول». فهمیدم کَر هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست».

گفتم: «خانه ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بَرَدش تا به سوی دانه و دام»
و بدون خدا حافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سرو صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

درک و دریافت

۱ نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذّابیت اثر خود از چه شگردهایی، بهره گرفته است؟

یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروسِ غالب، حرکتی کرد نه مناسبِ حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

۲ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟



تخلیل فصل و کوزه شایسته

در این فصل، متن‌هایی را خواندیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس نامه، کلیده و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی) و آثار طنز، جنبه تعلیمی دارند.







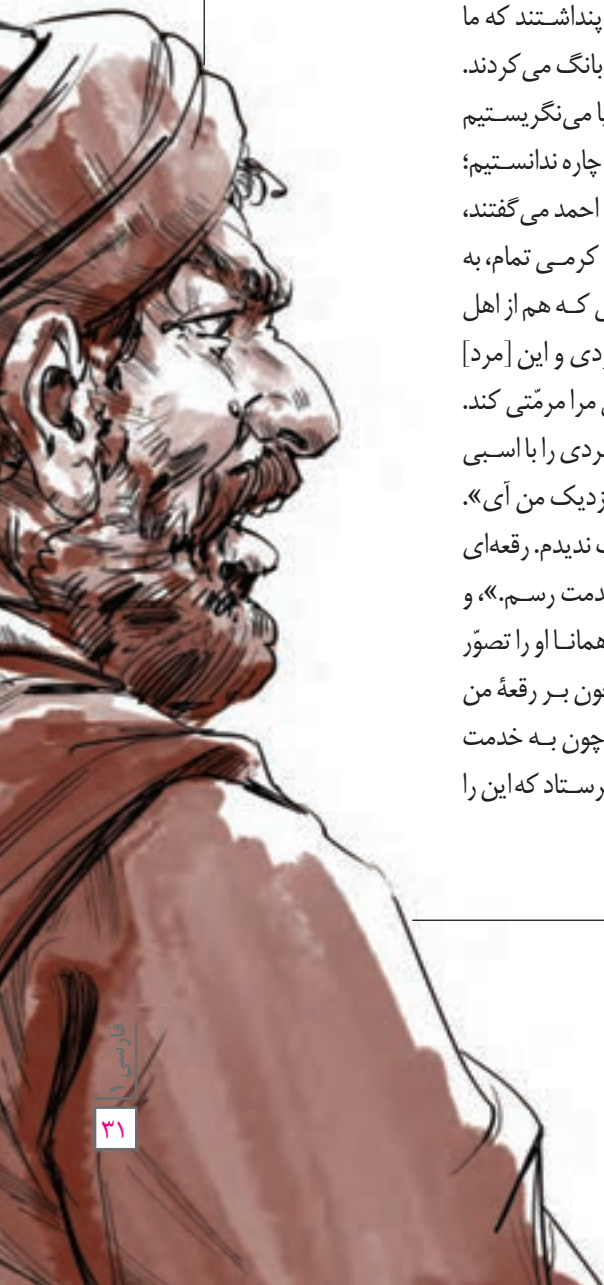
زندگی ادبیات سمر و

درس سوم: سفر به بصره
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: شبی در کاروان
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
کارگاه متن پژوهی
درس پنجم: کلاس نقاشی
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند»، و نگذاشت





که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرانزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوايي؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مراد در فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را

به بهای تَن جامه بدهید. از آن، دو دست جامهٔ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حقّ الحقّ و اهلِهِ، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حَمّام شدیم، و دَلّاک و قَیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مَسَلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حَمّامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حَمّام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خَجَل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلالُهُ و عَمَّ نوالُهُ، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفرنامه، ناصر خسرو

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	مترادف	هم خانواده
کَرَم		
انعام		
فراغ		

۳ در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمّیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد:

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....
.....

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته اند، بیابید و بنویسید.

۴ واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش بازگرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ کاربرد معنایی پسوند «ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ دَرَمک

■ دَمک

■ خورجینک

قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان را مشخص کنید.
- ۲ دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک، از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

قلمرو فکری

- ۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
- ۲ معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.
 - دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.
 - چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلّیت چیست.
- ۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟
«چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت»
فردوسی
- ۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟
- ۵



گنج حکمت شبی در کاروان



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب
رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته،
شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود
نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک
نفس، آرام نیافت؛ چون روز شد گفتمش:
«آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را
دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت
و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از
بیشه؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه
در تسبیح و من به غفلت، خفته.

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
مگر آواز من رسید به گوش
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش

دوش مرغی به صبح می‌نالید
یکی از دوستان مخلص را
گفت باور نداشتم که تو را
گفتم این شرط آدمیت نیست

گلستان، سعدی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرت می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است. سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم»؛ و طراحى آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

دست معلم از وَقَب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت

گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُله پاها مانده بود، با سُم‌ها، و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپاش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معلّم که از مَخمصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلّم نقّاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چارهٔ درماندگی به شیوهٔ معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟
- ۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.
 - برآمدگی پشت پای اسب (.....)
 - چنبره گردن (.....)
 - میان دو کتف (.....)
- ۳ از متن درس، چهار واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.
«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید.
- ۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:
الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.
ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.
«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده‌است؛ به این نوع «و»، «**واو عطف**» می‌گویند.
«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده‌است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.
■ اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو نمونه از ویژگی‌های بارز نثر این درس را بنویسید.
- ۳ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟
- ۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت های زیر را بنویسید.
 - خَلْفَ صدق نیاکان هنرور خود بود.
 - اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.
- ۳



بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سرو صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنبه به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه همامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیر مرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.



عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمّل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلّی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش بسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جُست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجّب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراغنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کُلفشان بود، وحشت زده می‌نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده‌اند، برای خدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده؛ آن قدر که پیرمرد

رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... .

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتري باید خبر کرد یا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عاليه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عاليه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلفتِ خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

تحلیل فصل و کوزه شام

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشتهٔ حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، سرایندهٔ قرن پنجم را خواندیم. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخداد یک روز از سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیر مرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی دربارهٔ نیما نگاشته شده است.





۳



ادبیات عاشقانه

درس ششم: مهر و وفا

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: حقه راز

درس هفتم: جمال و کمال

کارگاه متن پژوهی

شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
 گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
 گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
 گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
 ۵ گفتم خوشا هوایی که باد صبح خیزد
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
 گفتم دل رحمت، کی عزم صلح دارد
 گفتم زمان عشرت، دیدی که چون سر آید
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
 گفتا ز خورویان این کار کمتر آید
 گفتا که شبر و است او از راه دیگر آید
 گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 گفتا خاک نمایی که کوی دلبر آید
 گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
 گفتا نموش حافظ، کاین نخته هم سر آید

حافظ



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، هر واژه زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟
لعل (.....) عشرت (.....) شبرو (.....)
- ۲ گاهی ضمیر، در جایگاه اصلی خود قرار نمی‌گیرد و در جای دیگر می‌نشیند؛ به این جابه‌جایی ضمیر، «پرش» یا «جهش ضمیر» می‌گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته «ت» در بیت زیر:
- ای بی‌نشان محض، نشان از که جویمت؟
گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟
عطار
- ۳ در شعر این درس، نمونه‌ای از جهش ضمیر را مشخص کنید.
- ۳ با توجه به ساختمان واژه، کلمات مناسب را از متن درس بیابید و بنویسید.

مرکب	وندی	ساده

قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت آغازین و پایانی شعر حافظ مشخص کنید.
- ۲ هر گاه یک کلمه، به چند معنا به کار برود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشه

«وَهْم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ نمونه: «بی مهر رُخت، روزِ مرا نور نمانده است»؛ کلمهٔ «مهر» در دو معنای «محبّت» و «خورشید» به کار رفته است. ■ نمونه‌ای از این آرایهٔ ادبی را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ از متن درس، برای هر یک از مفاهیم زیر، نمونه بیتی انتخاب کنید و بنویسید.

■ اطاعت و فرمان‌پذیری

■ طلب عنایت و بخشش

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سرودهٔ حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات هر زمان، حال‌وی‌از شکل دگر خواهد شد

سنایی

۳ بر پایهٔ بیت‌های این غزل، چند ویژگی هر یک از دو سوی گفت و گو را بنویسید.

نفر دوم (پاسخ‌دهنده)	نفر اول (پرسنده)
.....
.....
.....

۴

گنج حکمت حقه راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

آن مرد باز گشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی.»

شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حقه باز نکنی.»

مرد حقه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حقه، چه

سر است؟ هر چند صبر کرد نتوانست.

سر حقه باز کرد و موش بیرون جست

و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای

شیخ، من از تو سر خدای تعالی طلب

کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی

در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی

داشت؛ سر خدای را با تو بگوییم،

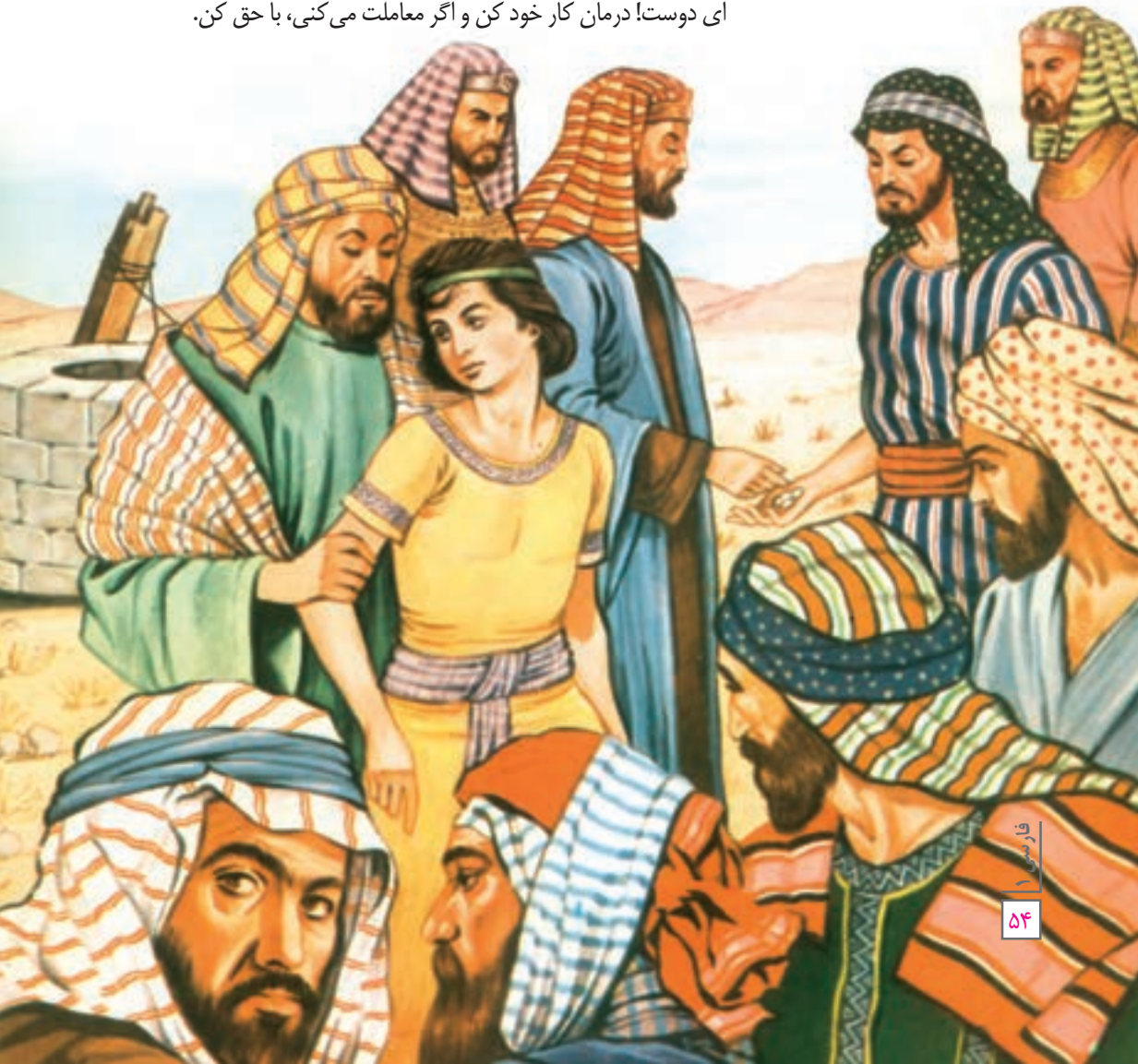
چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

اسرار التوحید، محمد بن منور



جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.
و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود.
ای دوست! درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن.



در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه‌هاست. این قصه، عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

گفته‌اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق، وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خیردهنده از او، ملک جبار بود.

قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سوره یوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.
دولت (.....) کریمی (.....) لئیمی (.....)
- ۲ کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ چگونه به نبود آن پی بردید؟
«نیکوخوا، بهتر هزار بار از نیکو رو.»
- ۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان، مهربان». در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
■ در متن درس، **واژه‌های دو تلفظی** را بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در بند ششم متن درس (این قصه عجیب‌ترین....)، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟
- ۲ در جمله زیر، دورکن اصلی تشبیه (مشبه و مشبه‌به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»
- ۳ در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد.»
- ۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیابند و از نظر صامت‌ها و مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «**مُسَجَّع**» و به آهنگ برخاسته از آنها «**سجع**» می گویند.
دو عبارت **مُسَجَّع** از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

- ۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آبِ روان است.»؟
- ۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مَكْرُوا و مَكَرَ اللهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟
- ۳ هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی
- ۴ دربارهٔ ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.
 - «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ» .
 - یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.
- ۵



شعرخوانی بوی گل و ریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بستان‌ها
که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
تا عهد تو در بتم عهد همه بشکتم
تا خار غم عشقت آویخته در دامن
۵ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش
بی خوشبختم کردی، بو گل و ریحان‌ها
باید تو افتادم از یاد برفت آن‌ها
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
کوته نظری باشد، رفتن به گلستان‌ها
چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

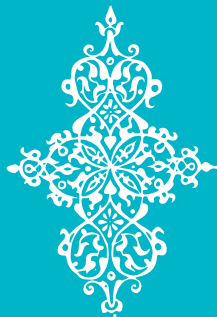
درک و دریافت

- ۱ تناسب‌های آوایی، برجسته‌ترین ویژگی این شعر است، هنگام خواندن شعر، آهنگ و موسیقی ویژه‌ای به گوش می‌رسد و سبب دلنشینی و شورانگیزی بیشتر می‌شود. با تقسیم بیت‌ها به پاره‌های موسیقایی، شعر را بازخوانی کنید.
- ۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟

تخلیل فصل و گونه‌ها

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را خواندیم. همان‌گونه که دیدیم، موضوع این متن‌ها بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری (شعر یا نثر) که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزویی را بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود.







ادبیات پایدار

درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: دیوار عدل

درس نهم: غرّش شیران

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: باز این چه شورش است

در سایه سار نخل ولایت

خجسته باد نام خداوند،
 نیکوترین آفریدگاران
 که تو را آفرید
 از تو در شگفت هم نمی توانم بود
 که دیدن بزرگی ات راه،
 چشم کوچک من، بسنده نیست
 مور، چه می داند که بر دیوارهٔ اهرام می گذرد
 یا بر خشتی خام
 تو، آن بلندترین هرمی
 که فرعون تخیل می تواند ساخت
 و من، کوچک ترین مور،
 که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت.



پیش از تو،
هیچ اقیانوس را نمی شناختم
که عمود بر زمین بایستد ...
پیش از تو،
هیچ فرمانروا را ندیده بودم
که پای افزاری وصله دار به پا کند،
و مَشکی کهنه بر دوش کشد
و بردگان را برادر باشد.
ای روشنِ خدا
در شب‌های پیوسته تاریخ
ای روح لیلۃ القدر
حتّی مَطلع الفجر



چگونه شمشیری زهر آگین
پیشانی بلند تو
این کتاب خداوند را
از هم می گشاید؟
چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت!؟



هنگام که همتابِ آفتاب
به خانهٔ یتیمکان بیوه زنی تابیدی
و صولتِ حیدری را
دست مایهٔ شادی کودکانه‌شان کردی
و بر آن شانه، که پیامبر پا ننهاد

کودکان را نشاندی
و از آن دهان که هُزّای شیر می خروشد
کلمات کودکانه تراوید،
آیا تاریخ، بر دَرِ سرای،
به تحیّر،
خشک و لرزان نمانده بود؟



در اُحد
که گل بوسه زخم‌ها،
تنت را دشتِ شقایق کرده بود،
مگر از کدام باده مهر، مست بودی
که با تازِ یانه هشتاد زخم،
بر خود حد زدی؟



کدام وام دار تریدی؟
دین به تو، یا تو بدان؟
هیچ دینی نیست که وام دارِ تو نیست.



دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای
هزار بار خیبری تر است
مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو!



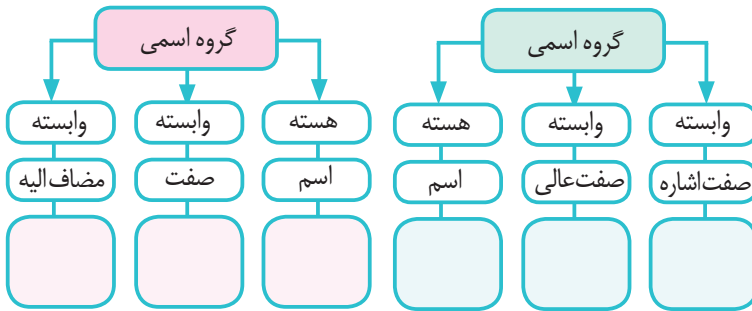
شعر سپید من، روسیاه ماند
که در فضای تو،
به بی وزنی افتاد
هرچند، کلام از تو وزن می‌گیرد
وسعتِ تو را،
چگونه در سخنِ تنگ مایه، گنجانم؟
تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟
تبارکَ اللهُ، تبارکَ اللهُ
تبارکَ اللهُ احسنُ الخالقین
خجسته باد نام خداوند
که نیکوترین آفریدگاران است
و نامِ تو
که نیکوترین آفریدگانی!

پیوند زیتون بر شاخهٔ ترنج، سیدعلی موسوی گرمارودی

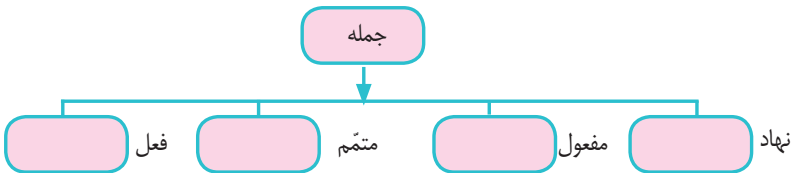
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- درباره معنا و کاربرد واژه «نیست» در مصراع زیر توضیح دهید.
هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست.
- از متن درس، برای هر یک از نمودارهای زیر، یک گروه اسمی بیابید و در نمودار قرار دهید.



- اجزای جمله زیر را مشخص کنید و نقش هر یک را بنویسید.
وسعت تو را چگونه در سخن تنگ مایه بگنجانم؟



- به کمک کلمه «راه» دو واژه «مرگب» و دو واژه «وندی - مرگب» بسازید.

راه: < مرگب: ،
< وندی - مرگب: ،

قلمرو ادبی

۱ با توجه به سرودهٔ زیر:

«شعر سپید من، روسیاه ماند / که در فضای تو به بی وزنی افتاد».

الف) کنایه و ایهام را مشخص کنید.

ب) چرا شاعر، شعرش را «سپید» نامیده است؟

۲ در شعر زیر، آرایه‌ها را مشخص نمایید.

دری که به باغ بینش ما گشودی / هزار بار خیبری تر است / مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو!

۳ از متن درس، نمونه‌هایی برای کاربرد آرایهٔ «تضاد» بیابید.

۴ آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند.

■ نمونه‌ای از تضمین را در این درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ در کدام بند شعر، به ویژگی «جاذبه و دافعه» حضرت علی(ع) اشاره شده است؟

۲ نظر خود را دربارهٔ ارتباط معنایی ابیات زیر و سرودهٔ درس بنویسید.

■ ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی

سعدی

■ به داد و دهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار

فردوسی

۳ با رجوع به دیوان شعر استاد شهریار، غزل معروف او را با مطلع زیر بخوانید و بنویسید در این

سروده به کدام اوصاف امام علی(ع) اشاره شده است؟

علی ای همای رحمت، توجه آیتی خدا را؟! که به ماسوا فکندی همه سایهٔ هما را

۴

گنج حکمت دیوار عدل

عامل شهرى به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.
جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.



سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

درس نهم

غرّش شیران

- ۱ هم مرگ، بر جهانِ ثنا نیز بگذرد
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
چون داد عادلان به جهان در، بتا نکند
- ۵ در مملکت چو غرشِ شیران گذشت و رفت
بادی که در زمانه بسی شمعِ حا بکشت
زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت
ای منتظر به طالع مسعود خویشتن
- ۱۰ بر تیره جورنان ز تمّسلِ پسر کنیم
ای تورمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع
این گرگی شبانِ ثنا نیز بگذرد
هم رونقِ زمانِ ثنا نیز بگذرد
بر دولتِ آشیانِ ثنا نیز بگذرد
بر حلق و بر دهانِ ثنا نیز بگذرد
بیدادِ ظالمانِ ثنا نیز بگذرد
این عو و عوِ گانِ ثنا نیز بگذرد
هم بر چراغدانِ ثنا نیز بگذرد
ناچار، کاروانِ ثنا نیز بگذرد
تأثیرِ اخترانِ ثنا نیز بگذرد
تا سختی کمانِ ثنا نیز بگذرد
این گرگی شبانِ ثنا نیز بگذرد

سیف فرغانی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در شعری که خواندید، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.
- ۲ تفاوت معنایی فعل‌های مشخص شده را توضیح دهید.
 - گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 - بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
- ۳ برای هر واژه، یک مترادف و سه هم خانواده بنویسید.

واژه	مترادف	هم خانواده
طبع		
بقا		
عادل		

- ۴ واژه‌های زیر را مانند نمونه به دو شیوه، جمع ببندید.
نمونه: مکان: مکان‌ها، اماکن
 - مِحَنَت (.....)
 - دَعَا (.....)
 - زَمَان (.....)

قلمرو ادبی

- ۱ قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.
- ۲ در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
بر تیر جورتان ز تحمّل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد
- ۳ به بیت زیر توجه کنید:
نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

در مصراع اول، شاعر، «دل» را به «خانه» تشبیه کرده است؛ سپس در مصراع دوم، به سبب شباهت آن دو به هم، مشبّه (دل) را حذف کرده و فقط مشبّه‌به (خانه) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله‌ی یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال‌انگیز، «استعاره» می‌گویند. در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی‌شود.

مثال برای حذف مشبّه به: خورشید شکفت.

«خورشید» به «گل» تشبیه شده است. «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.

توجه: استعاره، نوعی مجاز است که بر پایه‌ی تشبیه بنا شده است.

■ در بیت پنجم، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.
سیف‌الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.
- ۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟
ای تورمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد
- ۳ از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.
■ «اللّٰهُرَّ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَّكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ». امام علی (ع)
■ «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». سوره آل عمران، آیه ۱۸۵
- ۴ سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان

خاقانی

۵

۱ باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟! باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟!
 باز این چه رختیاز عظیم است؟! کز زمین بی نفع صور، خاسته تا عرش اعظم است
 گویا طلوع می‌کند از مغرب، آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است
 گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیست این رختیاز عام که نامش محرم است
 ۵ در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان، همه برز انوی غم است
 جن و ملک بر آدیان نوحه می‌کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا، حسین

محتشم کاشانی

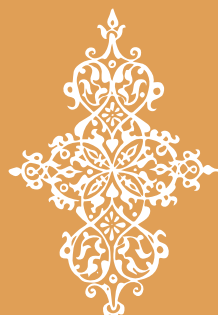
درک و دریافت

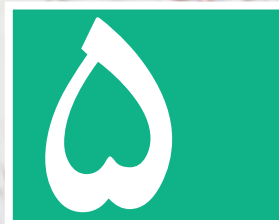
- ۱ این سرورده محتشم کاشانی را از نظر لحن، احساس و عاطفه حاکم بر فضای شعر، با شعرخوانی «بوی گل و ریحان‌ها» مقایسه کنید.
- ۲ مقصود شاعر از «آشوب در تمامی ذرات عالم» را توضیح دهید.

تحلیل فصل و کوزه شایسته

در این فصل، متن‌هایی را خواندیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این‌گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرامی‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.







ایسا انقلاب

درس دهم: دریا دلان صف شکن

کارگاہ متن پژوهی

گنج حکمت: یک گام، فراتر

درس یازدهم: خاک آزادگان

کارگاہ متن پژوهی

روان خوانی: شیرزنان ایران

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیهٔ ارون درود

غروب نزدیک می‌شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیهٔ ارون درود جاری می‌گردد و مگر به‌راستی جز این است؟ تاریخ، مَشِیَّتِ باری تعالی است که از طریق انسان‌ها به انجام می‌رسد و تاریخ فردای کرهٔ زمین به وسیلهٔ این جوانان تحقّق می‌یابد؛ همین بچه‌هایی که اکنون در حاشیهٔ ارون درود گرد آمده‌اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچه‌ها، آماده و مسلّح، با کوله‌پشتی و پتو و جلیقه‌های نجات، در میان نخلستان‌های حاشیهٔ ارون درود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می‌کنند. بعضی‌ها وضو می‌گیرند و بعضی دیگر پیشانی‌بندهایی را که رویشان نوشته‌اند «زائران کربلا» بر پیشانی می‌بندند. بعضی دیگر از بچه‌ها گوشهٔ خلوتی یافته‌اند و گذشتهٔ خویش را با وسواس یک قاضی می‌کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می‌کنند و وصیّت‌نامه می‌نویسند: «حقّ الله را خدا می‌بخشد اما وای از حقّ النَّاس ...» و تو به ناگاه دلت می‌لرزد: آیا وصیّت‌نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف، بچه‌های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست و ریس می‌کنند و از طرف دیگر سکن‌دارها قایق‌هایشان را می‌شویند و با دقّتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدّم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانهٔ ارون حمل کنند و بچه‌ها نیز همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و اینجا و آنجا می‌بینی ... اما در اینجا و در این ساعات، همهٔ چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می‌یابند. تو گویی اشیا گنجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن‌چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولّی امر. به‌راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول‌الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به‌راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟
تو خود جواب را می‌دانی: عشق.



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آیینۀ تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینۀ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیۀ عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آن‌گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهۀ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدّم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پر حادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحوّل زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیاید که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین گل و لایی که حاصل جزر و مدّ آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبۀ جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر

یک دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانهٔ مردانگی است و اینکه او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری!».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، بردهٔ ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدورزچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشتِ باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمندهٔ روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقرِ مخلوق در برابرِ غنایِ خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انسِ نگیری، راهی به مراتبِ قربِ نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانهٔ پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسانِ امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخِ آیندهٔ بشریت را می‌سازند و آیندهٔ بشریت، آیندهٔ الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجلهٔ ادبیات داستانی، شمارهٔ ۱۲ - مهر ۱۳۷۲

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید.
- ۲ با رجوع به لغت‌نامه، درباره ساخت و معنای کلمه «سردمدار» توضیح دهید.
- ۳ از متن درس، چهار جمع مکسر بیابید و مفرد هر یک را بنویسید.
- ۴ یکی از راه‌های ساخت کلمه «مشتق»، بدین شکل است: «اسم + چی = اسم»؛ مانند «شکارچی» در این کلمه، پسوند «چی» در معنای «پیشه و شغل» کاربرد دارد. نمونه‌ای از آن را در متن درس بیابید.
- ۵ به جمله‌های زیر توجه کنید.
الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.
ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزانند.
به جمله اول که یک فعل دارد، «ساده» و به جمله دوم، که بیش از یک فعل دارد، «غیر ساده» می‌گویند.
جمله غیر ساده «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است.
■ حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ هر قسمت مشخص شده، دربردارنده کدام آرایه ادبی است؟
حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
- ۲ در عبارت زیر، کنایه را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید.
تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری.

قلمرو فکری

- ۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سوره رعد، آیه ۲۸) بهره گرفته است؟
- ۲ درباره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.
- حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است
- ۳ چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا است.»؟
- ۴



گنج حکمت یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن بر خواندند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا

که هست، یک گام، فراتر آید».

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ»؛ و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید.» کلمه ای نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم کرد مجلس را.

اسرار التوحید، محمد بن منور



۱ به خون، گر کشتی خاک من، دشمن من
 تمم گر بوزی، به تیرم بدوزی
 کجا می‌توانی، ز قلمم زیبایی
 من ایرانی‌ام آمانم شهادت
 ۵ پندار این شعده، افسرده گردد
 نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش
 کنون رود خلق است، دریای جوشان
 من آزاده از خاک آزادگانم
 جز از جام توحید، هرگز ننوشم
 بجوشد گل اندر گل از گلشن من
 جدا سازی ای خصم، سر از تن من
 تو عشق میان من و میهن من؟
 تجلی حتی است، جان‌کندن من
 که بعد از من افروزد از مدفن من
 بتازد به نیرنگ تو، تو سن من
 همه خوشه خشم شد خرمن من
 گل صبر، می‌پرورد دامن من
 زنی گر به تیغ ستم کردن من

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.

۲ اجزای هر جمله بیت زیر را در جدول قرار دهید.

من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان‌کننده من

نهاد	گزاره

۳ در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری و قرار گرفته است.

تمم گر بسوزی به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من ...

قلمرو ادبی

۱ «مشبه» و «مشبه به» را در هر تشبیه معین کنید.

«کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشه خشم شد، خرمن من»

۲ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.

۳ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟

۴ گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده

جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد،

مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی»

می‌گویند.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

قلمرو فکری

۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟

۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

ادیب الممالک فراهانی

۳ در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

۴



متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانهٔ اندوه و افتخار و گاه از پشت پردهٔ اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینهٔ یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیرهٔ عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آمادهٔ شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک‌رسانی، همهٔ کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزهٔ آمبولانس‌ها و صدای هشدار حملهٔ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حملهٔ هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازهٔ شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توّجهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

— اسیر کی شدیم؟

— اسیر عراقی‌ها.

— اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

— الله کبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.


وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.



فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاو‌ی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم، اما هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمه «بِنَاتُ الخَمِينِي» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می‌شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟
گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده‌ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم.

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک‌ترند.» از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد. برادرهایم را می‌دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی‌خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنتُ الخُمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فاصله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟» با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتمان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همه‌همه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟ از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک‌تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت خرس‌الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند. دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشنا تر و جذاب‌تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعرای لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند. رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاستختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه بنویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی‌اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفت. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه

حس می کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می کشیدم. نامه بوی پدرم را می داد؛ بوی اسطوره زندگی ام را؛ بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربت خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم: «نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی».

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشانند و آنها را با ضربه های کابل می شمرند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه در حالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَی الصّدام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الآنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاهها و لباسها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدّسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم

چرا معجزهٔ پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتیم خمیرمایهٔ آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازهٔ خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم، زنده‌ام و دوباره باید خود را آمادهٔ مرگ کنم! اگر چه این رنج، مرا ساخته و گذاخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانوادهٔ بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامهٔ تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد». از اینکه توانسته بودم با رنج چهارسالهٔ اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده‌ام، معصومه آباد

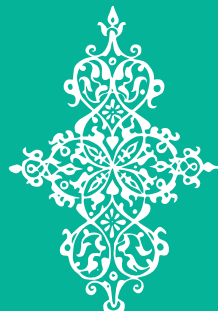
درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دورهٔ جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟

تخلیل فصل و گونه‌شناسی

نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل خواندیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منشی انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.

مقصود ما از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری — فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند.







ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: جاه و چاه
درس سیزدهم: گردآفرید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم، پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

<p>ز بهرام و کیوان، همی برگزشت خروشان دل خاک، در زیر نعل به جوش آمده خاک، برکوه و سنگ که گر آسمان را باید سپرد به ایرانیان، تنگ و بند آورید همی برخروشید، برسان کوس سر هم نبرد اندر آرد به گرد همی گرد رزم اندر آرد به ابر برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس زمین آهین شد، سپهر آبنوس</p>	<p>۱ خروش سواران و اسپان زدشت همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل مانند ایچ با روی خورشید، رنگ به لکدر، چنین گفت کاموس گرد ۵ همه تیغ و گرز و کمند آورید دلیری کجا نام او اشکبوس بیاید که جوید ز ایران، نبرد بشد تیز، زخام با خود و گبر برآویخت زخام با اشکبوس ۱۰ به گرزگران، دست برد اشکبوس</p>
---	--



برآہیئت زخام، گرز گران
 چو زخام گشت از کثانی ستوہ
 ز قلب سپاہ اندر آشفست طوس
 تھمتن بر آشفست و با طوس گفت
 ۱۵ تو قلب سپہ را بہ آئین بدار
 کمان بہ زہ را بہ بازو گلند
 خروشد: کائے مردِ رزمِ آزمائے
 کثانی بنخید و خیرہ باند
 بدو گفت خندان: کہ نام تو چیست؟
 ۲۰ تھمتن چنین داد پاسخ کہ نام
 مرا مادرم نام، مرگ تو کرد
 کثانی بدو گفت: بی بارگی
 تھمتن چنین داد پاسخ بدوے:
 پیادہ، ندیدے کہ جنگ آورد
 ۲۵ ہم اکنون تو را، اے نبرده سوار
 پیادہ مرا زان فرستاد، طوس
 کثانی بدو گفت: با تو سلج

غمی شد ز بیکار، دست سران
 بپچید زو رومی و شد سوی کوه
 بزد اسپ، کاید بر اشکبوس
 کہ زخام را جام بادہ است بخت
 من اکنون، پیادہ، کنم کارزار
 بہ بند کمر بر، بزد تیر چند
 ہماوردت آمد، مشو باز جائے
 عنان را گران کرد و او را بخواند
 تن بی سرت را کہ خواحد گریست؟
 چہ پرسی کزین پس نبینی تو کام
 زمانہ مرا پتک ترک تو کرد
 بہ کشتن دھی سر، بہ یکبارگی
 کہ امی بھدہ مرد پر خاشجوعے
 سر سرکشان، زید سنگ آورد؟
 پیادہ پیاموزمت کارزار
 کہ تا اسپ بتانم از اشکبوس
 نینم ہی جز فوس و مزج

بدو گفت رستم که تیر و کمان
 چو نازش به اسپ گرانایه دید
 ۳۰ یکی تیر زد بر اسپ او می
 بخندید رستم، به آواز گفت
 سزدگر بداری، سرش در کنار
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس
 به رستم بر، آنکه ببارید تیر
 ۳۵ همی رنجه دارے تن خویش را
 تهمتن به بند کمر، برد چنگ
 یکی تیر الماس پیکان، چو آب
 کمان را بالید رستم، به چنگ
 بزد بر و سینه اشکبوس
 ۴۰ کشفانی، هم اندر زمان، جان بداد

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

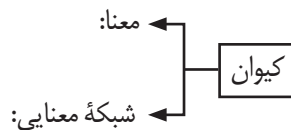
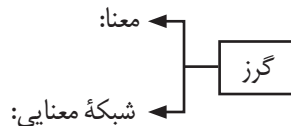
۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشد تیز، ره‌ام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار»، به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «**شبکه معنایی**» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس، برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متّم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

بگیر و به گیسوی او بر، بدوز (= برگیسو) به نیک اختر و فال گیتی فروز

■ در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متّم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب

■ حجاب ← حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «**ممال**» گفته می‌شود.

■ چند کلمهٔ مهمال در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.
■ عنان را گران کردن:
■ سر هم نبرد به گرد آوردن:
- ۲ یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس می‌توانند نمونه‌هایی از این رجز خوانی باشند؟
- ۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:
شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب
از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.
- ۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

قلمرو فکری

- ۱ چرا رستم از رهام برآشفت؟
- ۲ به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟
- ۳ بر پایهٔ این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.
- ۴ از دید روحی - روانی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟
- ۵

گنج حکمت جاه و چاه

مردم آزاری را حکایت کنند که
سنگی بر سر صالحی زد. درویش
را مجال انتقام نبود؛ سنگ را نگاه
همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن
لشکری خشم آمد و در چاه کرد.
درویش اندر آمد و سنگ در سرش
کوفت.

گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا
زدی؟

گفت: من فلانم و این همان سنگ
است که در فلان تاریخ بر سر من زدی.
گفت: چندین روزگار کجا بودی؟
گفت: از جاهت اندیشه همی کردم؛

اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم.

با ددان آن به که کم گیری ستیز
ساعد مسکین خود را رنجه کرد
پس به کام دوستان، مغزش برآر

چون نداری ناخن درّنده، تیز
هر که با پولاد بازو، پنجه کرد
باش تا دستش ببندد، روزگار

گلستان، سعدی



گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد:

۱ چو آگاه شد دختر گزدهم
 زنی بود بر سان گردی سوار
 کجا نام او بود «گردآفرید»
 چنان گنش آمد ز کار هُجیر
 ۵ پوشید درع سواران جنگ
 که سالار آن انجمن، گشت کم
 همیشه به جنگ اندرون، نامدار
 زمانه ز مادر، چنین ناوید
 که شد لاله رنگش به کردار قیر
 بود اندر آن کار، جاے درنگ

فرود آمد از دژ به کردار شیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و جنگ آوران
 چو سحراب شیراوژن، او را بدید
 ۱۰ بیاد دمان پیش گرد آفید
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر
 به سحراب بر، تیرباران گرفت
 نگه کرد سحراب و آمدش تنگ
 چو سحراب را دید گرد آفید
 ۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد
 برآشفت سحراب و شد چون پلنگ
 بزد بر کمر بند گرد آفید
 چو بر زین پیچید گرد آفید
 بزد نیازه او به دو نیم کرد
 ۲۰ به آورد با او بنده نبود
 سجد، عنان، اژدها را سپرد
 کمر بر میان، بادپایی به زیر
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 دلیران و کار آزموده سران
 بخنید و لب را به دندان گزید
 چو دخت کمذا گلن او را بدید،
 بند مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست، جنگ سواران گرفت
 برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ
 که بر سان آتش همی برد مید
 عنان و سنان را پُر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره گر بند به جنگ
 زره بر برش، یک به یک، بردید
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 نشست از بر اسپ و برخاست گرد
 پیچید از روی و برگاشت زود
 به خشم از جهمان، روشنایی ببرد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موے اوی
 بدانت سهراب، کاو دختر است
 ۲۵ شگفت آمدش؛ گفت از ایران سپاه
 ز فتراک بگشود پیمان کند
 بدو گفت کز من رهساری جموی
 نیامد به دامم به سان تو گور
 بدانت کاو بنخت گرد آفرید
 ۳۰ بدو روی نمود و گفت: «ای دلیر
 دو شکر نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که با دخترے او به دشت نبرد
 کنون لشکر و دژ به فرمان توست
 ۳۵ عنان را پیچید گرد آفرید
 همی رفت و سهراب با او به هم
 در باره بگشاد گرد آفرید

بنجید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی
 سر و موے او از در افسر است
 چنین دختر آید به آوردگاه؟!
 پیداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جویی، تو اے ماه روی؟
 ز چنگم رحایی نیایی، مشور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران به کردار شیر،
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
 سپاه تو گردد پُر از گفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 نباید بر این آشتی، جنگ بخت
 سمند سرافراز بر دژ کشید
 بیامد به درگاه دژ، گزدهم
 تن خسته و بسته، بر دژ کشید

در دژ بستند و غمگین شدند
 ز آزار گردآفسید و هجیر
 ۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن
 که هم رزم جتی، هم افون و رنگ
 بخنید بسیار، گردآفسید
 چو سحراب را دید بر پشت زین
 چرا رنج گشتی، کنون بازگرد
 ۴۵ تو را بخت آید که فرمان کنی
 باشی بس ایمن به بازوے خویش
 پُر از عسَم دل و دیده خونین شدند
 پُر از درد بودند، بُرنا و پسر
 پُر از عسَم بد از تو، دل انجمن
 نیسند ز کار تو بر دوده ننگ
 به باره برآمد، سپه بنگرید
 چنین گفت کای شاه ترکان چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 رخ نامور، سوی توران کنی
 «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

شاهنامه، داستان رستم و سهراب، فردوسی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید.
- ۲ درباره کاربرد معنایی «بر»، در بیت زیر، توضیح دهید.
بزد بر کمر بند گرد آفرید زره بر برش، یک به یک، بردرید
- ۳ با توجه به متن درس، زمان فعل‌های زیر را تعیین کنید و معادل امروزی آنها را بنویسید.
 - بدانست:
 - همی رفت:
- ۴ در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید ← سفید».
 - از متن درس، نمونه‌ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، در بردارنده آرایه جناس‌اند؟
- ۲ نمونه‌ای از آرایه اغراق را در شعری که خواندید، بیابید.
- ۳ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
 - سپهبد، عنان، ازدها را سپرد (.....)
 - رخ نامور سوی توران کنی (.....)
 - لب را به دندان گزید (.....)
- ۴ یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.
 -

قلمرو فکری

- ۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟
- ۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
به آورد با او بسنده نبود بپچید از روی و برگاشت زود
- ۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟
- ۴ «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:
 - داستانی،
 - قهرمانی،
 - قومی و ملی،
 - حوادثی خارق العاده
- ۵ بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.



شعرخوانی دلیران و مردان ایران زمین

۱ چو هنگامهٔ آزمون تازه شد
از این خطهٔ نغز پدram پاک
از این مرز فرخندهٔ مردنیز
دگر ره، چنان شد هنر آشکار
۵ دلیران و مردان ایران زمین
خروشان و جوشان به کردار موج
دگر باره ایران، پُر آوازه شد
و زین خاک جان پرور تابناک
کنام پلنگان دشمن ستیز
کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار
حزیران جنگ آور روز کین
فراز آمدند از کران فوج



به مردی به میدان نهادند روی
 که اینان ز آب و گل دیگرند
 بداندیش را آتش خرمن اند
 ۱۰ زکس جز خداوندشان بیم نیست
 فلک در گشفتی ز عزم ثامت
 ثا را چو باور به یزدان بود
 جهان شد از ایشان پز از گفت و گوی
 نگهبان دین، حافظ کشورند
 خدنگی گران بر دل دشمن اند
 به فرهنگشان حرف تسلیم نیست
 ملک، آفرین گوے رزم ثامت
 هم او مر ثما را نگهبان بود

محمود شاهرخی (جذبہ)

درک و دریافت

- ۱ کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- ۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

تخلیل فصل و کوزه شمشیر

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلیران و مردان ایران زمین» را خواندیم. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند.

حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه؛ تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، موزن ملت به شمار می‌آید. بنابراین هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و شگفت‌آوری.







ادبیات داستانی

درس چہاردهم: طوطی و بقال
کارگاہ متن پژوهی
گنج حکمت: کوزہ
درس پانزدہم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
کارگاہ متن پژوهی
درس شانزدہم: خیر و شر
کارگاہ متن پژوهی
روان خوانی: طراران

- ۱ بود بقالی و وے را طوطی ای
در دکان بودے نگهبان دکان
در خطاب آدمی، ناطق بدے
جست از صدر دکان سویی گریخت
از سوی خانه بیاید خواجہ اش
دید پڑ روغن دکان و جسمه چرب
روزک چندے سخن کوتاہ کرد
ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ
دست من بشکسته بودے آن زمان
۱۰. حدیہ حا می داد هر درویش را
بعدہ روز و سه شب حیران و زار
می نمود آن مرغ را هر گون گفت،
جولقی ای سر برهنه می گذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
- خوش نوایی، سبز گویا طوطی ای
نکتہ گفتے با همه سوداگران
در نوای طوطیان حاذق بدے
شیشہ های روغن گل را برینخت
بر دکان بنشست فارغ، خواجہ وش
بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب
مرد بقال از ندامت آہ کرد
کافتاب نعمتم شد زیر میخ
چون زدم من بر سر آن خوش زبان»
تا بسیاد نطق مرغ خویش را
بر دکان بنشست بد نومیدوار،
تا کہ باشد کاندرا آید او بہ گفت
با سربہ مو، چو پشت طاس و طشت
بانگ بر درویش زد کہ: حی، فلان!



تو مگر از شیشه روغن ریختی؟!
 کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 گر چه مانند در نبشتن شیر و شیر
 کم کے ز ابدالِ حق، آگاہ شد
 لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عمل
 زین یکی سرگین شد و زان، مُشک ناب
 این یکی خالی و، آن پر از شکر
 فرقتان هفتاد ساله راه مین
 پس به هر دستی نشاید داد دست

۱۵ از چه اے گل، با کلان آمیختی؟
 از قیاس خنده آمد حُلق را
 کار پاکان را قیاس از خود بگیر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 هر دو گون زبور خوردند از محل
 ۲۰ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب
 هر دو فی خوردند از یک آبخور
 صد هزاران این چنین اشباه مین
 چون بسی ابلیس آدم روی هست

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

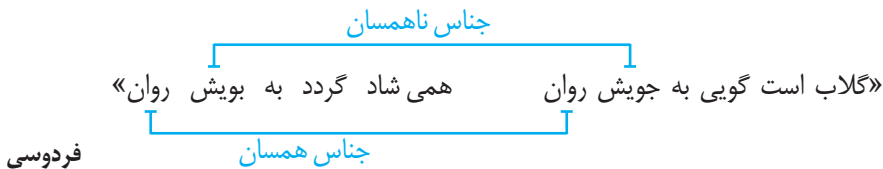
قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.
 - ابر (.....)
 - آسوده (.....)
 - چیره دست (.....)
 - مردان کامل (.....)
- ۲ درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را
- ۳ درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.
- ۴ پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «**تمثیل**» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.
 - اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.
- ۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «**جناس ناهمسان**» (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ‌گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «**جناس همسان**» (تام) را پدیدمی‌آورند؛ مثال:



■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

- ۱ بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟
هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر
- ۲ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟
چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست
- ۳ استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.
معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بت یافته است
چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

عطار

۴

گنجِ حکمت کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می‌گذشت. ابله‌ی باوی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می‌کرد، عیسی تحسین می‌نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زیون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می‌کند، تو لطف می‌فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می‌برد، تو مهر و وفا بیش می‌نمایی؟».

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلَّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می‌زاید و از من این صورت می‌آید. من از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب می‌شود. من از سخن او جاهل نمی‌گردم و او از خلق و خوی من عاقل می‌گردد».



اخلاق محسنی،
حسین واعظ کاشفی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشه راه و مَشکی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطره آخر، آشامیده بود، تشنه ماند؛ اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد، تا جایی که از تشنگی بی تاب شد و دیده اش تار گشت. سرانجام دو لعل گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر وا گذاشت. شر به سبب خُبث طینت آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای، لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم، آن را باز می ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظورت چیست؟

گفت: چشم هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می خواهی؟ بیا و لعل ها را بستان و جرعه ای آب به من بده.

پیش آن ریگ آبدار نهاد	حالی آن لعل آبدار گشاد
آشم را بکش به نخی آب	گفت مردم ز تشنگی دریاب
یا به همت بهش یا بفروش	شرقی آب از آن زلال چونوش

هر چه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید،
تسلیم گشت :

گفت بر خیز تیغ و دشمنه یار	شریقی آب سوی تشنه یار
دیدم آتشین من برکش	و آتشم را بکش بر آبی خوش
شر که آن دید، دشمنه بازگشاد	پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ	نآمدش کشتن چراغ در تیغ
چشم تشنه چو کرده بود تباه	آب ناداده کرد همت راه
جامه و رخت و گوهرش برداشت	مرد بی دیده را شعله بگذاشت

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت، با خانواده خود از بیابان‌ها می‌گذشت و هر جا آب و گیاهی می‌دید، دو هفته ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگر می‌برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست‌وجوی آب روان شد و به چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالند و خدا را می‌خواند. پیش رفت و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کَنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

شبانگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بی‌هوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه‌ها برای درمان چشم نابیناست و برگ شاخه دیگر موجب شفای صرعیان. دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی‌درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد.

دختر آنها را کوبید و فشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد بی تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرמיד. چون روز پنجم آن را گشودند:

چشم از دست رفته، گشت درست شد بعینه چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را باز یافت، به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاسگزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درستکاری هر روز نزد پدر و دختر عزیز تر می شد.

چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او باز یافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد، اما با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال هرگز دختر خود را به مفلسی چون او نخواهد داد و

چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست و دل و جان باز یافته تو. از خوان تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی



آسودم. از من چنان که باید سپاسگزاری بر نمی‌آید، مگر آنکه خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد؛ اما دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده‌ام؛ اجازه می‌خواهم که فردا بامداد به سوی خانه خود عزیمت کنم. چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می‌روی؟ می‌ترسم که باز گرفتار رقیقی چون شر بشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

بزرگیکه دختر عزیز، مرا	نیست و بسیار هست چیز مرا
گر نمی‌دل به ما و دختر ما	هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی	اختیارت کنم به دامادی
و آنچه دارم ز گوسفند و شتر	دهمت تا ز مایه گردوی پر

خبر که این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کامیابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفابخش چشم‌های او بود، رفت و دو انبان از برگ‌های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده درمان او بر نمی‌آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت، سر خویش به باد دادند.

خبر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست

اوست و بی آنکه طمعی داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت!». سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر، دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ‌ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتی ساخت و به دختر خوراند؛ همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تپاه ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفابخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آنکه پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت. در راه شر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان که از ملازمان او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد.

شاه گفت: تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه‌ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنهایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تشنه گهر برده
تو مرا کشتی و خدای کشت

بخت من زنده، بخت تو مرده
مقبل آن که خدای گیرد پشت

دو لثم چون خدا پناهی داد ای تلکم تاج و تخت شاهی داد

شر چون در او نگر بست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت: «زنخسار اگر چه بد کردم در بد من نبین که خود کردم»

نام من شر است و نام تو خیر؛ پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده‌ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن. خیر او را بخشید و آزاد کرد، اما چوپان که داستان خبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود و می‌دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت: «اگر خیر است خیر اندیش تو شری جز شرت نیاید پیش»
درتش بُست و یافت آن دو گهر تعبیه کرده در میان کمر
آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز

باز نویسی هفت بیکر نظامی

داستان‌های دل انگیز ادب فارسی، زهرا کیا (خانلری)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ در ابیات زیر، واژه‌های «آبدار» و «همّت» را از نظر معنایی بررسی کنید.
 - حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد
 - شربتی آب از آن زلال چونوش یا به همّت ببخش یا بفروش
 - چشم تشنه چو کرده بود تباہ آب ناداده کرد همّت راه
- ۲ متضادّ واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

پاکی (.....) بدبخت (.....) غنی (.....)
- ۳ کلمه «گذاشتن» در معنای حقیقی «قرار دادن» کاربرد دارد و مجازاً به معنای «وضع کردن و تأسیس کردن» است؛ اما «گزاردن» به معنای «به جا آوردن، ادا کردن و اجرا کردن» است. جمله‌های زیر را بر پایه این توضیح، اصلاح کنید.
 - بنیانگزار مؤسسه، اعضای شورای سیاست‌گذاری را معرفی کرد.
 - دانش‌آموزان زحمات خدمتگذار مدرسه را ارج می‌نهند و از او سپاسگزاری می‌کنند.
 - نامه امام علی (ع)، در بردارنده پیام‌های اصلی یک حکومت عادلانه برای همه کارگزاران است.
- ۴ با توجه به عبارت زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

ناگهان، جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالند و خدا را می‌خواند.

الف) نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

ب) زمان و نوع هر یک از فعل‌ها را معین کنید.

قلمرو ادبی

- ۱ ابیات درس در چه قالبی سروده شده است؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ بیت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

منم آن تشنهٔ گهر برده بخت من زنده، بخت تو مرده

۳ در ابیات زیر، استعاره‌ها را بیابید و مقصود از آنها را بنویسید.

الف) دیدهٔ آتشین من برکش و آتشم را بکش به آبی خوش

ب) در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ

قلمرو فکری

۱ چرا «شر» از «خیر» چشم‌هایش را طلب کرد؟

۲ در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز»، مقصود از گوهر اوّل و دوم چیست؟

۳ کدام قسمت درس، مصداق مناسبی برای مفهوم آیهٔ شریفهٔ «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تُذَلُّ مِنْ تَشَاءٍ» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۶) است؟

۴ هر یک از مَثَل‌های زیر، با کدام بخش از متن درس مناسبت دارند؟
■ از ماست که بر ماست.

■ از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۵ داستان خیر و شر را با ماجرای حضرت یوسف (ع) مقایسه کنید.

۶

روان خوانی طراران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید.
سه طرار نشستند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بدزدم.
دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.
دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.
پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.



آن دیگر بر سر کوچهٔ تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامهٔ او را بیارم». از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار، گفت: صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچهٔ من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت، چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

لطایف الطوائف، فخرالدین علی صفی

درک و دریافت

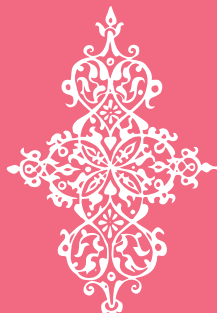
- ۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟
- ۲ دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

تحلیل فصل و کوزه‌شاه

در دو درس این فصل، متن‌هایی خواندیم که به شیوهٔ داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زوایهٔ دید و... پدید می‌آیند؛ «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همهٔ آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجاند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.







ادبیات جهان

درس هفدهم: سپیده دم

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: مزار شاعر

درس هجدهم: عظمت نگاه

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: بینوایان

تورا «جنوب» نامیدم
ای که ردای حسین را بر دوش
و خورشید کربلا را در بر داری
ای سرخ‌گل که فداکاری پیشه کردی
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین
پیوند خورده‌ای
ای سرزمینی کز خاکت
خوشه‌های گندم می‌روید
و پیامبران بر می‌خیزند

تورا جنوب نامیدم
ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید
ای روزهای عاشورا





تورا جنوب نامیدم
تورا آبها و خوشه‌ها
و ستاره غروب نامیدم
تورا سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن
و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم
تورا انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تورا پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

تورا جنوب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان
ای چون شمشیر درخشان
بگذار بوسه ز نیم بر شمشیری که در دستان توست
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم



ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد
تو را پرستو نامیدم
ای سرور سروران،
ای برترین حماسه!

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
که «معرکه» خوانده می‌شود.
روستایی که با «صدر»ش، با سینه‌اش
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد



سرورم! ای سرور آزادگان!
در زمانه سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمانده است
که در زندگی ما نخل و عنَب و تاکستان بکارد
جز تو کسی نمانده است؛
مگر تو!
مگر تو!
پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ «سَمفونی پنجم جنوب»، ترجمه محمد شکرچی، ناهید نصیحت و سید هادی خسرو شاهی، با کاهش و اندکی تغییر، نزار قَبّانی (۱۹۹۸—۱۹۲۳ م)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ به نمونه‌های زیر، توجه کنید.

■ بر پایه تناسب (همبستگی)

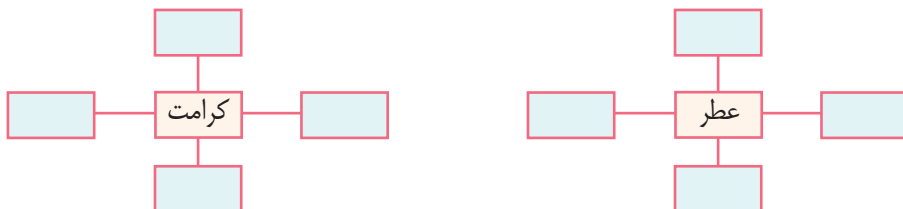
■ بر پایه هم معنایی (ترادف)



■ اکنون بر پایه نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

(ب) ترادف

(الف) تناسب



۲ از میان موارد زیر، ترکیب‌های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس هسته هر یک را

مشخص نمایید.

ستاره غروب، سرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

■ ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

- ای کشتی‌های صیّادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!
- بگذار بوسه زنی‌م بر شمشیری که در دستان توست
- ۲ کدام واژهٔ مشخص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.
- «ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»
- ۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟
- ۴ کاربرد مناسب شبکهٔ معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند، سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایهٔ «**مراعات نظیر**» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

- ۱ دریافت خود را از سرودهٔ زیر بنویسید.
- «تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای.»
- ۲ در سرودهٔ زیر:
- «ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران برمی‌خیزند».
- الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟
- ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟
- ۳ از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.
- «تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم.»
- ۴ قبانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟
- «ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری ...».
- ۵

گنج حکمت مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»



فرانسوا کوپه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است؛ اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده‌ی او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نایافتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است. ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهیم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاد سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی‌خبر بوده‌ای!

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی درنیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسره‌های تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است. برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواست به باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبایی عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

■ مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، **آندره زید**، ترجمه مهستی بحرینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.
 - ۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، آی، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند «ای خدا!».
- گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.
- یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.
- ۳ در جمله زیر نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- «ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

قلمرو ادبی

- ۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.
- ۲ به کمک کلمه «شکوفایی» یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند، به کار ببرید.

قلمرو فکری

- ۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.
 - ۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟
 - ۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟
- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدي

■ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.
«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟، توضیح دهید.

برای من «خواندن» اینکه شن ساحل‌ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای برهنه‌ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

..... ۷



روان خوانی بینوایان

چهار مسافر جدید وارد مسافرخانه شده بودند. کوزت فکر می کرد که شب فرارسیده است و باید فوراً کوزه ها و تنگ های اتاق های مسافران تازه وارد را پر کند.

زن تنارديه سرپوش تابه ای را که از روی آتش در حال جوشیدن بود بلند کرد؛ سپس، ظرفی برداشت و شتابان به منبع آب نزدیک شد. شیر را پیچاند. کوزت سر سوی او گردانده بود و حرکاتش را می پایید. رشته باریکی از آب جاری شد و نیمی از ظرف را پر کرد.

زن تنارديه گفت: دهه! اینکه آب ندارد؛ سپس یک لحظه ساکت ماند. کوزت احساس می کرد که قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می جهد. دقایقی را که این گونه سپری می شدند، می شمرد و دلش می خواست که روز و روشنایی بود.

گاه به گاه یکی از مسافران به کوچه نگاه می کرد و با لحن تعجب آمیزی می گفت: «چه قدر تاریک است!» و دیگری پاسخ می داد: «انسان باید مثل گربه باشد تا در این ساعت بتواند بی فانوس به کوچه برود!» کوزت با شنیدن این حرف ها می لرزید. ناگهان کاسب دوره گردی که در مسافرخانه منزل داشت، وارد شد و با صدای خشنی گفت: اسب مرا آب نداده اید؟

زن تنارديه گفت: دختر! برو برای اسب آب ببر.

کوزت با صدای ضعیفی گفت: خانم، آب نداریم.

زن تنارديه در کوچه را گشود؛ راه را به وی نشان داد و گفت:

- خیلی خوب؛ برو آب بیاور.

کوزت سرش را پایین انداخت و پیش رفت. یک سطل خالی را که در کنار بخاری بود، برداشت. این سطل از خودش بزرگ تر بود.

زن تنارديه جلو اتاق رفت و با یک قاشق چوبی مقداری از آنچه را در تابه می جوشید، چشید و غرغرکنان گفت:

- اگر اینجا آب نیست، در چشمه هست ...

کوزت بی حرکت مانده بود. در کوچه پیش رویش باز بود و سطل در دستش قرار داشت. به نظر می‌رسید که منتظر است تا کسی به کمکش آید.

زن تناردیه فریاد زد: برو!

کوزت بیرون رفت و در بسته شد. او ناچار بود برای آوردن آب به چشمه واقع در بیشه نزدیک برود. این دفعه خلاف معمول خویش به بساط هیچ یک از فروشندگان هم نگاه نکرد. تا در حدود مسافرخانه بود، راه از روشنایی دکان‌ها روشن بود اما کمی بعد آخرین روشنایی و آخرین دکان ناپدید شد. کودک مسکین خود را در تاریکی دید و در آن فرو رفت. اضطرابی او را فرا گرفته بود و از این رو تا می‌توانست دسته سطل را تکان می‌داد. این حرکت صدایی تولید می‌کرد که برای او جانشین یک رفیق راه می‌شد.

هرچه پیش‌تر می‌رفت، تاریکی غلیظ‌تر می‌شد. هیچ کس در راه نبود. با این همه با زنی روبه‌رو شد که چون او را دید ایستاد؛ لحظه‌ای با نگاه دنبالش کرد و زیر لب گفت: «این بچه این وقت شب کجا می‌رود؟»

کوزت کوچه‌های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود. هنگامی که در راهش خانه‌ها یا فقط دیوارهای دو سمت کوچه‌ها وجود داشتند، با شجاعت پیش می‌رفت. گاه به‌گاه از شکاف در بچه‌ای روشنایی شمع می‌دید. این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این، مطمئنش می‌کرد. با این همه هرچه پیش‌تر می‌رفت، قدمش بی‌اراده کندتر می‌شد. همین که از کنار آخرین خانه گذشت، ایستاد. گذشتن وی از آخرین دکان به اشکال صورت گرفته بود. از آخرین خانه آبادی دورتر رفتن ناممکن به نظر می‌رسید. سطل را بر زمین نهاد؛ دست در موهای خویش فرو برد و شروع کرد به خاراندن سرش. حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است. اینجا دیگر ده نبود؛ بیابان بود. فضای سیاه خلوتی رودررویش گسترده بود. با نومیادی این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون و اشباح در آن وجود داشتند، نگریست. خوب نگاه کرد؛ صدای پای جانوران را که روی علف‌ها راه می‌رفتند شنید و اشباحی را که در عالم خویش میان درخت‌ها در حرکت می‌یافت، آشکارا دید. آن گاه سطل را از زمین برداشت؛ ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید. با خود گفت: «به او خواهیم گفت که آنجا آب نبود» و به سوی ده باز گشت.

هنوز صد قدم نرفته بود که باز ایستاد. زن تناردیه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت‌انگیز با دهانی همچون دهان کفتار و چشمانی برافروخته از غضب. کودک نگاهی تضرع‌آمیز به پشت سر و رو در رویش انداخت. چه باید بکند؟ چه بر سرش می‌آید؟ کجا باید برود؟ پیش رویش

هیكل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه اشباح شب و جنگل‌ها. عاقبت از جلوزن تناردیه عقب نشست. راه چشمه را باز گرفت و پا به دویدن گذاشت. دوان دوان از دهکده بیرون رفت و وارد بیشه‌ها شد؛ بی آنکه دیگر به چیزی نگاه کند یا گوش دهد. از دویدن باز نایستاد مگر وقتی که نفسش تنگی گرفت؛ اما از راه رفتن باز نایستاد؛ پیش پایش را گرفته بود و سرگشته می‌رفت. همچنان که می‌دوید می‌خواست گریه کند. لرزش شبانه جنگل سراپایش را فرا می‌گرفت. دیگر فکر نمی‌کرد؛ دیگر نمی‌دید. شب بی‌کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می‌کرد.

از انتهای بیشه تا چشمه، بیش از هفت تا هشت دقیقه راه نبود. کوزت این راه را خوب می‌شناخت؛ زیرا مکرر هنگام روز آن را پیموده بود. راه را گم نکرد. از ترس آنکه میان شاخه‌ها و بوته‌های خار چیزی ببیند، چشم به چپ و راست نمی‌انداخت. با این حال، به چشمه رسید.

او فرصت نفس کشیدن هم برای خود نگذاشت. با دست چپ در تاریکی، درخت بلوط جوانی را که روی چشمه خم شده بود و معمولاً برای او مثل یک نقطه اتکا به کار می‌رفت، جست‌وجو کرد؛ شاخه‌ای را به دست آورد و به آن آویخت؛ خم شد و سطل را در آب فرو برد. سطل را که تقریباً پر شده بود از آب بیرون کشید و روی علف‌ها گذاشت.

وقتی این کار به انجام رساند، احساس کرد که از خستگی به جان آمده است. می‌خواست که همان دم باز گردد اما تلاش او برای پُر کردن سطل چنان بود که برداشتن یک قدم هم برایش مُحال شد. ناچار خود را روی علف‌ها انداخت و به زمین نشست.

چشمانش را فرو بست و پس از لحظه‌ای باز گشود؛ بی‌آنکه بداند چرا چنین می‌کند اما جز این چاره‌ای نداشت.

کنار او، آب که در سطل حرکت می‌کرد دایره‌هایی روی خود تشکیل می‌داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند.

بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دوده‌های متراکم پوشیده بود. به نظر می‌رسید که نقاب حزن‌انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است.

مشتری در اعماق آسمان دیده می‌شد.

کودک با چشمی حیران این ستاره درشت را که نمی‌شناختش و از آن می‌ترسید، نگاه می‌کرد. کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی می‌بخشید، می‌گذشت. مه که به وضع غم‌انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ‌تر می‌کرد. گویی یک زخم نورافشان است.

بادی سرد از جلگه می‌وزید. بیشه‌های ظلمانی بود؛ بی‌هیچ برخورد برگ‌ها، بی‌هیچ اثری از آن روشنایی‌های مبهم و خنک تابستان. شاخه‌های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته‌های خار، در نقاط بی‌درخت سوت می‌زدند. علف‌های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می‌خوردند. درخت‌های خاردار مانند بازوهای طولی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می‌پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می‌شدند، شتابان می‌گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می‌رسد، می‌گریختند. از هر طرف فضاها غم‌انگیز امتداد داشت. کوزت بی‌آنکه بداند در چه حال است و بی‌آنکه چیزی بفهمد، احساس می‌کرد که به وسیله این عظمت تاریک طبیعت، در میان گرفته شده است. این فقط وحشت نبود که گریبانش را می‌گرفت؛ چیزی بود از وحشت هم موحش‌تر!

برای بیرون آمدن از این حالت غریب که چیزی از آن نمی‌فهمید، اما از آن می‌ترسید، با صدای بلند به شمردن پرداخت: یک، دو، سه، چهار، تا ده و چون به «ده» رسید باز از سر گرفت. این باعث شد که بتواند صورت واقعی اشیای پیرامونش را تشخیص دهد. در دست‌هایش که هنگام آب کشیدن خیس شده بودند، احساس سرما کرد. از جا برخاست. ترسش باز آمده بود؛ یک ترس طبیعی که نمی‌توانست بر آن غلبه کند. کوزت در آن موقع جز یک فکر نداشت و آن فرار کردن بود؛ فرار کردن با همه قوا؛ از میان جنگل، از صحراء تا خانه‌ها، تا پنجره‌ها، تا شمع‌های روشن. نگاهش به سطل که در کنارش بود افتاد. وحشتش از زن تناردیه چندان بود که نمی‌توانست بی‌سطل آب بگریزد. دسته سطل را با دو دست گرفت. به زحمت توانست آن را بلند کند.

ده دوازده قدمی این‌طور برداشت اما سطل پر و سنگین بود؛ مجبور شد که آن را باز بر زمین گذارد. یک لحظه نفس کشید؛ سپس باز دسته را گرفت و راه افتاد. این دفعه قدری بیشتر رفت اما باز هم مجبور شد بایستد. پس از چند ثانیه استراحت بار دیگر حرکت کرد. مانند پیرزنی به جلو خم شده بود؛ سر را تا روی سینه فرود آورده بود و راه می‌رفت. سنگینی سطل بازوی لاغرش را می‌کشید و راست می‌کرد. دسته سطل دست‌های کوچک خیسش را بی‌حس و منجمد می‌کرد. گاه به گاه مجبور بود بایستد و هر دفعه که می‌ایستاد آب سطل لب‌پر می‌زد و بر ساق‌های عریانش می‌ریخت. این واقعه در شبی تاریک، میان یک جنگل، در فصل زمستان و دور از نگاه هر انسانی وقوع می‌یافت.

با نوعی خس‌خس دردناک نفس می‌کشید؛ ناله گلویش را می‌فشرده اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تناردیه می‌ترسید! عادت کرده بود که همیشه این زن را رودرروی خود حاضر ببیند. با این همه نمی‌توانست با این وضع راه را به سرعت طی کند و بسیار کند می‌رفت. مدت توقفش را دماغ



کمتر می‌کرد و می‌کوشید تا چون به راه می‌افتد از دفعهٔ سابق بیشتر رود. فکر می‌کرد که اگر این‌طور برود، بیش از یک ساعت طول می‌کشد تا به دهکده برسد و آنجا زن تناردیه کتکش خواهد زد. این غصه با ترسی که از تنها بودن در جنگل تاریک داشت، مخلوط می‌شد. از خستگی به جان آمده بود و هنوز راه جنگل را به پایان نرسانده بود. چون نزدیک درخت بلوط کهنی که آن را می‌شناخت رسید، یک بار دیگر برای آخرین بار ایستاد و برای آنکه کاملاً رفع خستگی کند، مدت توقّفش را از دفعات دیگر طولانی‌تر کرد؛ سپس همهٔ قوایش را جمع آورد، سطل را برداشت و با جرأت قدم در راه نهاد. آن وقت دیگر این مخلوق کوچک و ناامید نتوانست خویشتن داری کند و فریادکنان گفت:

– خدایا! خدایا!

همان‌دم ناگهان احساس کرد که سطل، دیگر سنگینی ندارد. دستی که به نظرش بزرگ می‌آمد، دستهٔ سطل را گرفته و با قوّت بلند کرده بود. کوزت سر برداشت. هیکل بزرگ سیاهی، مستقیم و بلند در کنارش راه می‌آمد. این، مردی بود که از پشت سرش رسیده و او صدای پایش را نشنیده بود. این مرد بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید، دستهٔ سطل را در مشت گرفته بود و آن را می‌آورد. او ژان‌والزان بود.

ویکتور هوگو

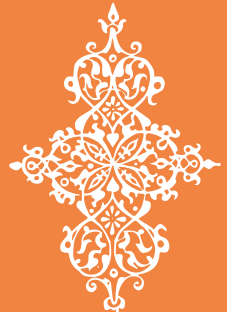
درک و دریافت

- ۱ کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲ دو نمونه از فضاسازی گیرا و جذاب را در داستان مشخص کنید.

تخلیل فصل و کوزه‌شنا

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است؛ اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا شدیم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا می‌شویم.



۱ ای خدا، ای فضل تو حاجت روا
 منگر اندر ما، مکن در ما نظر
 ما نبودیم و تقاضایمان نبود
 لذتِ حسی، نمودی، نیست را
 ۵ قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش
 ما چو نایم و نوا در ما ز توست
 آبِ دریا، جمله در فرمانِ توست
 چون الف چیزی ندارم، ای کریم
 این همه گفتیم، لیک اندر بیج
 ۱۰ بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق
 با تو یادِ هیچ کس، نبود روا
 اندر اکرام و سخای خود نگر
 لطف تو، ناگفتهٔ ما می‌شود
 عاشق خود کرده بودی، نیست را
 متصل گردان به دریا حای خویش
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
 آب و آتش، ای خداوند آن توست
 جز دلی دل‌تنگ‌تر از چشمِ میم
 بی عنایاتِ خدا، هیچیم، هیچ
 گر ملک باشد، یاهشش ورق

مثنوی معنوی، مولوی



واژه‌نامه و منابع



واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: ج فلک، آسمان، چرخ

رزاق: روزی دهنده

زهی: آفرین

فروغ: روشنائی، پرتو

فضل: بخشش، کرم، نیکویی، دانش

کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

درس یکم: چشمه

گنج حکمت: خلاصهٔ دانش‌ها

برازندگی: شایستگی، لیاقت

پیرایه: زیور

تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن

تیزیا: شتابنده، سریع

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیپهوده

شکن: پیچ و خم زلف

غُلغله زن: شور و غوغاکنان

فرج: گشایش، گشایش در کار و مشکل

قفا: پس گردن، پشت گردن، پشت

گلبن: بوتهٔ گل، گل سرخ، بیخ بوتهٔ گل

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

مفتاح: کلید

نادره: بی‌مانند، بی‌نظیر

نمط: روش، نوع

نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ

نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پردهٔ

نیلوفری»، آسمان لاجوردی است.

وَرطه: مهلکه، زمین پست، هلاکت

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: خسرو

اِرْتِجَالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا

شعر سرودن

اِسْتِرْحَام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

اِسْتِمَاع: شنیدن، گوش دادن

اِقْبَالَ: نیک بختی، خوشبختی

اِدْبَار: تیره بختی، بدبختی

اِلْزَام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

اَوَان: وقت، هنگام

بَارِی: القصّه، به هر حال، خلاصه

بَدَسْگَال: بد اندیش، بدخواه

بِسْمِل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«بِسْمِل کردن» گفته می‌شود.

پِلَاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تعلیقات: ج تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب

و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان‌های ارتشی است.

تقریر: بیان، بیان کردن

تکریم: گرامیداشت

تکیده: لاغر و باریک‌اندام

تصدیق نامه: گواهی نامه

تیمار: غم، اندیشه، خدمت، تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد.

جافی: جفاکار، ستمکار

حُجَب: شرم و حیا

حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج

دانگ: بخش، یک ششم چیزی

دوات: مرکب دان، جوهر

زنگاری: منسوب به زنگار، سبزنگ

سهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی، گوشه ای از دستگاه شور

صاحبدل: عارف، آگاه

ضایع: تباه، تلف

ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان های دولتی است.

طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت

طمأنینه: آرامش، سکون و قرار

عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن

غنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه

فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده

قرباب: خویشی و خویشاوندی

کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

لاجرم: ناگزیر، ناچار

لعب: بازی. لهو و لعب: خوش گذرانی

لَمَنْ تَقُول: برای چه کسی می گویی؟

لهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.

مألف: خو گرفته

متداول: معمول، مرسوم

مخذول: خوار، زیون گردیده

مسخرگی: لطفه گوئی، دلچکی

مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب

مُحال: دروغ، بی اصل، ناممکن

مستغنی: بی نیاز

مولع: شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند

مُطرب: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.

معاصی: ج معصیت، گناهان

مغلوب: شکست خورده

مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو

مُندرس: کهنه، فرسوده

مُنکر: زشت، ناپسند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: سفر به بصره

گنج حکمت: شبی در کاروان

ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان

أهلیت: شایستگی، لیاقت

بهایم: ج بهیمه، چارپایان، ستوران

بیشه: جنگل کوچک، نزار

تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

پلاس: جامه ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم بها

تازی: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی

جَلْ جَلَالُهُ وَ عَمَّ نَوَالُهُ: بزرگ است شکوه او و فراگیر

است لطف او.

خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً

از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛

جامه دان.

درحال: فوراً، بی درنگ

ذَلّاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دین: وام

رُقعَه: نامه

رَمه: گله

شوخ: چرک، آلودگی

شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق

و عارف

غوک: قورباغه

فَرَاغ: آسایش و آرامش، آسودگی

فَرَج: گشایش، رهایی

قَیم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حَمَام آمده است.

کرایه: کرایه

گَسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مَرَمَت: اصلاح و رسیدگی

مَرُوت: جوانمردی، مردانگی

مَغربی: متعلق به کشور مغرب (مراکش)

مُکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می دهد یا کرایه می کند.

نیکو منظر: زیبارو، خوش چهره

درس پنجم: کلاس نقاشی

روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند .

أخْرَه: چنبره گردن، قوس زیر گردن

بُحْران: آشفتگی، وضع غیرعادی

بُر خورْدن: در میان قرار گرفتن

بُنْشَن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت

کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن

را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم

تَسْلَا: آرامش یافتن

حَقارت: خواری، پستی

خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

خَلْفِ صِدْق: جانشین راستین

خیل: گروه، دسته

رعنا: خوش قد و قامت، زیبا

رندانه: زیرکانه

سِنْدِر غاز: پولی اندک و ناچیز

طَمَأْنینه: آرامش و قرار

عیال: زن و فرزندان، زن

غَارِب: میان دو کتف

فِرَاعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر

کَلَه: برآمدگی پشت پای اسب

کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه ای فرانسوی)

گَرته برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

گُرده: پشت، بالای کمر

مَخْمَصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

مرفه: راحت و آسوده

مُشْوَش: آشفتنه و پریشان

معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت و آمد

میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند.

وَالصَّافَاتِ صَفَا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس ششم: مهر و وفا

گنج حکمت: حَقّه راز

حَقّه: جعبه، صندوق

حُنُک: خوشا، نیکا

خیال: آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن، هنگامی که در پیش چشم نباشد.

سودا: اندیشه، هوس، عشق

شب رو: شب بیدار، راهزن

عشرت: خوش گذرانی

لعل: یکی از سنگ‌های گران قیمت که در جواهرسازی مصرف دارد. رنگ سرخ این سنگ، معروف است.

نوش: شهد و عسل، خوشگوار

درس هفتم: جمال و کمال

شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.

جفا: بی وفایی، ستم

ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو

صدیق: بسیار راستگو

طَرَب: شادی

عداوت: دشمنی

غنا: سرود، نغمه، آواز خوانی، دستگاه موسیقی

فُرْقَت: جدایی، دوری

کابدان: ج کاید، حیلہ گران

کوته نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن

کید: حیلہ و فریب

لئیمی: پستی، فرومایگی

مِحْنَت: اندوه، ناراحتی

مَلِک تعالی: خداوند والا مرتبه

نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان

وَصْلَت: پیوند، پیوستگی

درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت

گنج حکمت: دیوار عدل

پای افزار: کفش، پاپوش

تنگ مایه: کم توان، محدود

خَد (خَد زدن): هر خطا که برای آن مجازاتی مقدر باشد.

خجسته: مبارک، خوب و خوش

دست مایه: سرمایه

دَهْش: بخشش

سایه سار: جایی که سایه دارد

صَوْلَت: هیبت، قدرت، شکوه و جلال

عامل: حاکم

عمارت: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی، ساختمان

مَاسِوَا: مخفّف ما سِوَى الله؛ آنچه غیر از خداست،

همه مخلوقات

**درس دهم: در یادان صف شکن
گنج حکمت: یک گام، فراتر**

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن
استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن
أسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی
باری تعالی: خداوند بزرگ
تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن
تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی
جُنود: ج جُنْد، لشکریان، سپاهیان
حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.
خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند.
خور: زمین پست، شاخه ای از دریا
راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن
رُعب: ترس، دلهره، هراس
سردمدار: سردهسته، رئیس
سگان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر
سوله: ساختمان سقف دار فلزی
عنا: توانگری، بی نیازی
مَشیت: اراده، خواست خدای تعالی
مُعَرَف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند. شناساننده
معرکه: میدان جنگ
مقریان: ج مُقْرِی، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوان
نسیان: فراموشی
نُفوس: ج نُفُس، مجزاً انسان ها، موجودات زنده
وسواس: دو دلی

هُزأ: صدا و غوغا، آواز مهیب
هما: پرنده ای از راسته شکاریان، دارای جشّه ای نسبتاً درشت؛ در زبان پهلوی

**درس نهم: غزش شیوان
شعر خوانی: باز این چه شورش است**

أشرف: شریف تر، گرانمایه تر، افراشته تر
اشرف مخلوقات: آدمی، انسان
أعظم: بزرگ تر، بزرگوار تر
بارگاه: دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان، دیگران را به حضور پذیرند؛ بارگاه قدس: سراپرده جلال و شکوه الهی
خذلان: درماندگی، بی بهرگی از یاری
دولت: دارایی، زمان فرمانروایی
رستخیز: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث
صور: شاخ و جز آن، که در آن دمنده تا آواز برآید؛ بوق؛ صور اسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دمد و مردگان زنده شوند.
طالع: سرنوست، بخت
قدس: پاکی
عرش: تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان
محنت: اندوه، غم
مُفتخر: سربلند، صاحب افتخار
مالل: اندوه، پژمردگی، افسردگی
مَلک: فرشته ای که نزدیک به آستان حضرت حق است؛ جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل
نَفخ: دمیدن با دهان، دم؛ نفخه صور: دمیدن اسرافیل در صور

درس یازدهم: خاک آزادگان روان خوانی: شیرزنان ایران

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.
معلول: کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است.

معیار: مقیاس، اندازه
مگسل: جدا مشو، رها مکن
ملاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش
مَهیب: ترسناک، ترس آور، هولناک
وقاحت: بی شرمی، بی حیایی
هیئت: گروه، دسته، انجمن

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس گنج حکمت: جاه و چاه

آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبه‌است.

بارگی: اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تَرگ: کلاه خود

تیز: تند و سریع

جاه: مقام، درجه

خَدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.

خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.

دَد: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ

زِه: چله کمان، وتر

ساعِد: آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.

سپَرِدَن: طی کردن

سُتوه: درمانده و مَلول، خسته و آزار

سَلیح: افزار جنگ، ممال سلاح

سندروس: صمغی زرد رنگ

عِنان: افسار، دهانه

اَسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان
اَسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.

اَرمان: آرزو، عقیده

بعث: حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بناتُ الخِمنی: دختران امام خمینی (ره)

تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.

تَجَلّی: جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی

تقریظ: ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش‌آمیز دربارهٔ یک کتاب

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

توسن: اسب سرکش، متضاد رام

توش: توشه‌و اندوخته، توانایی تحمّل سنگینی یا فشار

جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی

خصم: دشمن

زَبَر: بالا، فوق، مقابل پایین

طاقات فرسا: بسیار سخت و آزار دهنده، کاری خسته کننده

فراق: دوری، جدایی

کَرکس: پرنده‌ای از ردهٔ لاشخورها

کِفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

گلشن: گلستان، گلزار

مَدقَن: جای دفن، گور

کام: مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت
کاموس: یکی از فرماندهان زبردست افراسیاب
کوس: طبل بزرگ، دهل
کیوان: سیارهٔ زحل
گبر: نوعی جامهٔ جنگی، خفتان
گرد: دلبر، پهلوان
مزیح: ممال مزاح، شوخی
هماورد: حریف، رقیب

درس سیزدهم: گردآفرید
شعر خوانی: دلیران و مردان ایران زمین

افسر: تاج، دپهیم، کلاه پادشاهی
افسون: حیلۀ کردن، سحر کردن، جادو کردن
آورد: جنگ، نبرد، کارزار
بادپا: تیزرو، شتابنده
بار: دیوار قلعه، حصار
بردمیدن: خروشدیدن، برخاستن
برگاشتن: برگردانیدن
بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل
پدرام: آراسته، نیکو، شاد

تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می باشد، پیچ و شکن
چاره گر: کسی که با حیلۀ و تدبیر، کارها را به سامان کند؛ مدبّر
خَدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند.
خَطه: سرزمین
خیره: متحیر، سرگشته
درع: جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره
دژ: قلعه، حصار
دَمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک
دوده: دودمان، خاندان، طایفه

زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس های دیگر می پوشیدند.
سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم
سَمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است).
سنان: سر نیزه، تیزی هر چیز
شیراوژن: شیرافکن، دلاور

عنان: افسار، دهانه
فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن
فوج: گروه، دسته
کمند افکن: کمند انداز
نظاره: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن
ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن؛ ویله: صدا، آواز، ناله

درس چهاردهم: طوطی و بقال
گنج حکمت: کوزه

آبدال: مردان کامل
آشباه: چ شبه، ماندها، همانندان
تَلَطَف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن
جولقی: ژنده پوش و گدا و درویش
حاذق: ماهر، چیره دست
خواجه وش: کدخدا منش
زبون: خوار، ناتوان
سرگین: فضلۀ برخی چهارپایان، مانند اسب و ...
سَفاهت: بی خردی، کم عقلی، نادانی
سوداگر: خریدار و فروشنده
طاس: کاسهٔ مسی

عَرَبِدَه: فریاد پر خاش جویانه برای برانگیختن دعوا
و هیاهو، نعره و فریاد
قَهَر: خشم، غضب
کَل: مخفف کچل
مُسَلَّم داشتن: باور کردن
ندامت: پشیمانی، تأسف

درس پانزدهم: درس آزاد
(ادبیات بومی ۲)

.....
.....
.....
.....
.....
.....

صَرَعیان: بیماران مبتلا به عارضه صرع
صرع: بیماری غش
طُرْفَه: شگفت آور، عجیب
طینت: سرشت، خوی
فَرَاغَت: آسودگی
لعل: سنگ قیمتی به رنگ سرخ، مانند یاقوت
مایه: سرمایه، دارایی

مُفلس: تهی دست، درویش و بی چیز
مُقَبِل: خوشبخت، نیک‌بخت و خوش اقبال
مُلازَم: همراهان
مَنال: مال و ثروت، درآمد مستغلات
موضع: جا
هَمَت: بلندنظری، خواست، کوشش

درس هفدهم: سپیده دم
گنج حکمت: مزار شاعر

بَرین: بالابین، برتر
تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.
حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و
دلآوری‌ها سخن می‌رود.
ردا: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش
شرافت: ارجمندی، باشرف بودن
لگام: افسار، دهنه اسب

درس هجدهم: عظمت نگاه
روان خوانی: بینوایان

أشباح: ج شبح، کالدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی که از
دور دیده می‌شود.
اكتفا: بسنده کردن، کفایت کردن
تمايز: فرق گذاشتن، جدا کردن
تملك: مالک شدن، دارا شدن

درس شانزدهم: خیر و شر
روان خوانی: طزاران

أنبان: کیسه‌ای بزرگ که از پوست دَباغی شده گوسفند
درست می‌کنند.
بر اثر: به دنبال، در پی
بعینه: عیناً، مانند
تافته: گداخته، برافروخته
تباه: فاسد، خراب؛ تباه کردن چشم؛ کور کردن
تعبيه کردن: آماده کردن، قرار دادن
جَلال: ج جلجل، زنگ، زنگوله
خُبث: پلیدی، خُبث طینت؛ بدجنسی، بد ذاتی
خِلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد.
دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه
دشنه: خنجر
شوکت: جاه و جلال

خَنَگ: نام گیاهی است، علف جارو

ذی حیات: جاندار

عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.

غایی: نهایی

فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.

مأنده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد.

مبنتی: ساخته، بنا شده

مُتراکم: روی هم جمع شده، بر هم نشیننده، انبوه

مَخوف: ترسناک، وحشت‌زا و هراس‌انگیز

مُنحصِر: ویژه، محدود

موحِش: وحشت آور، ترسناک

نثار: پیشکش کردن، افشاندن

نیایش: ای خدا

اکرام: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن

بسیج: فراهم کردن، آمادگی

سَخا: بخشش، کرم، جوانمردی

عنايات: ج عنایت، توجه، حفظ کردن

فهرست منابع

- **آشنایی با ادبیات مقاومت جهان**، ترابی، ضیاء الدین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات دفاع مقدّس**، سنگری، محمدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳)** کتاب درسی، گروه مؤلفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی، ۱۳۹۴.
- **اتاق آبی**، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- **ادب مقاومت**، عالی شکری، گردانیده محمد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **ادبیات داستانی**، میرصادقی، جمال، مؤسسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **ارزیابی شتاب زده**، آل احمد، جلال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۵۷.
- **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، محمد بن منور میهنی، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- **الهی نامه**، عطار نیشابوری، فریدالدین، تصحیح فؤاد روحانی، کتاب فروشی زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **انواع ادبی**، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، ۱۳۹۴.
- **انواع شعر فارسی**، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **بینوایان**، هوگو، ویکتور، ترجمه حسینقلی مستعان، انتشارات امیرکبیر، چاپ سیزدهم، ۱۳۶۳.
- **پیوند زیتون بر شاخه ترنج**، موسوی گرمارودی، سیدعلی، انتشارات سوره مهر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **تاریخ ادبیات جهان**، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اول، ۱۳۷۳.

- **جوامع الحکایات**، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصفا، مؤسسۀ مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **حافظ**، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- **حافظ شیرین سخن**، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- **حافظ نامه**، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- **حماسه سرایی در ایران**، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- **داستان‌های دل انگیز ادبیات فارسی**، کیا (خانلری)، زهرا، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- **داستان‌های صاحب‌دلان**، محمدی اشتهاردی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل بیت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- **داستان و نقد داستان**، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- **دیوان حافظ**، خواجه شمس الدّین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **دیوان سنایی**، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- **سبک شناسی شعر**، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **سفرنامه ناصر خسرو**، ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.
- **شاهنامه** (نامه باستان)، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال الدّین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- **شرح مثنوی شریف**، فروزانفر، بدیع الزّمان، انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۱.
- **شرح جامع مثنوی**، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **شهری در آسمان**، آوینی، سیّد مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- **صور خیال در شعر فارسی**، شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.

- **عناصر داستان**، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- **فرهنگ کنایات**، ثروت، منصور، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- **فرهنگ نام‌های شاهنامه**، رستگار فسایی، منصور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **فرهنگ فارسی**، معین، محمد، دوره ۶ جلدی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **قابوس نامه**، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.
- **کلیات سعدی**، مصلح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- **گوشواره عرش**، موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سوره مهر، ۱۳۸۸.
- **مآنده‌های زمینی و مآنده‌های تازه**، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- **مثنوی معنوی**، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- **مجله ادبیات داستانی**، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- **مکتب حافظ**، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **من زنده‌ام** (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- **موسیقی شعر**، شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی عمومی و متوسطه نظری